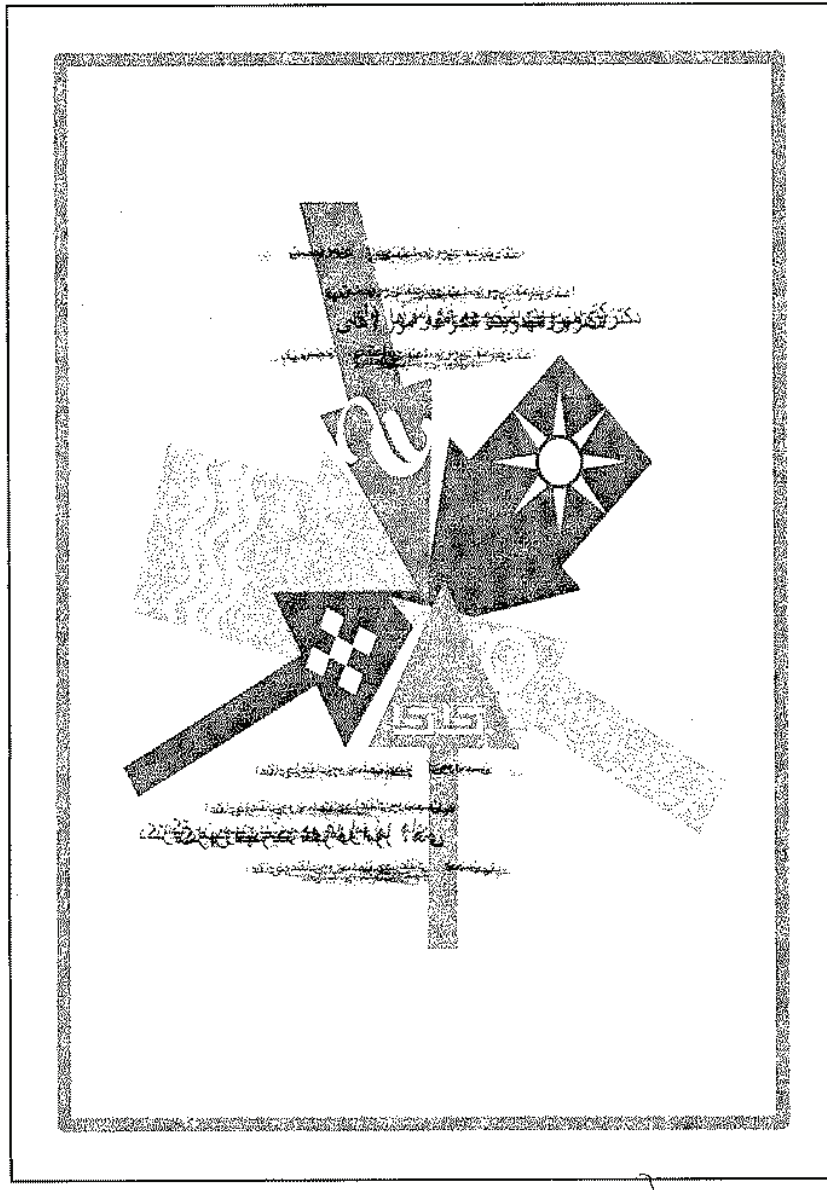


صالحی

الخطیب



مهدویت و جنگ تمدن‌ها

دکتر محمد اخوان



آزادی

حاج طبرس

ما به احوال شما آگاهیم
و هیچ خبری از شما بر ما
پوشیده نیست.

احتجاج طبرس ج ۲ ص ۲۲۲

اهمیت موضوع از این روست که امریکا در حال حاضر مدعی سردمداری نظم نوین جهانی بوده، خود را شایسته رهبری جهان می‌داند و در عین حال از نظریه‌ای حمایت می‌کند که بنابر آن، آینده‌ای هولناک و تاریک در پیش خواهد بود و در آن هیچ خبری از حقوق بشر غربی و دموکراسی امریکایی نیست.

نظریه پرداز جنگ تمدن‌ها نیز جایگاه برجسته‌ای در غرب و امریکا دارد.

«اهمیت نظریه برخورد تمدن‌ها از آن جاست که نظریه پرداز آن از افراد پرنفوذ و تواناست که دیدگاهش با دستورالعمل‌های استراتژیک برای غرب، به ویژه امریکا همراه است. این نظریه بیشتر یک دستورالعمل استراتژیک است تا یک نظریه محض و به ارزیابی سیاسی نیز نیاز دارد و محدود کردن آن به تحلیل‌های انتزاعی کافی نیست.»^۱

بخش اول

معرفی نظریه جنگ تمدن‌ها و نقد آن

محتوای این نظریه شامل موارد زیر است:

۱. دشمن تراشی:

اولین بخش نظریه برخورد تمدن‌ها، ضرورت وجود دشمن است. در حقیقت باید دشمن تراشید تا دشمنی تحقق یابد و سپس با او برخورد شود. هانتینگتون می‌گوید:

برای ملت‌هایی که به جست‌وجوی هویت یا بازآفرینی قومیت خویش برخاسته‌اند، وجود دشمن، ضرورتی حیاتی است و خطرناک‌ترین خصوصیت‌هایی که بالقوه وجود دارد، در خطوط گسل تمدن‌های اصلی صورت می‌گیرد.^۲

آشکار است که اساس این نظریه، وجود دشمن و دشمنی است تا برخورد با او امکان‌پذیر باشد؛ در حالی که چنین اقدامی نتیجه بدبینی به دیگران و خیالاتی است که خلاف واقعیت

۱. مجتبی امیری، نظریه برخورد تمدن‌ها، ص ۲۷، ۲۸ و ۳۴.

۲. ساموئل هانتینگتون، برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ترجمه محمدعلی حمید رفیعی، ص ۲۸ و ۲۹.

است. آیا نمی‌توان به جای چنین کاری، با خوش‌گمانی به دیگران آغاز کرد و از ابتدا مانع بروز درگیری و خشونت شد؟ طبق منطق غرب، رویکرد جنگ تمدن‌ها با تساهل، تسامح، حقوق بشر و دموکراسی سازگاری ندارد.

۲. جهان چند قطبی:

انتقاد سختی که به مخالفان غرب و دموکراسی غربی می‌شود، این است که نباید افراد را به خودی و غیرخودی و جامعه را به شهروند درجه یک و درجه دو تقسیم کرد. ولی به رغم این خرده‌گیری، گام دومی که هانتینگتون به دنبال دشمن‌تراشی به طور طبیعی برداشته، باور به جهان چند قطبی است:

حرف اصلی این کتاب آن است که فرهنگ و هویت‌های فرهنگی که در سطح گسترده، همان هویت‌های تمدنی هستند؛ الگوی همبستگی‌ها، واگرایی‌ها و جنگ‌ها را در جهان پس از جنگ سرد تعیین می‌کنند... برای اولین بار در تاریخ، سیاست جهانی، هم چند قطبی است و هم چند تمدنی.^۱

علاوه بر ناهم‌خوانی چنین رویکردی با حقوق بشر و گفتمان دموکراسی غربی؛ این نگاه با موضع خود هانتینگتون در باره اداره جهان نیز سازگاری ندارد. زیرا وی به صراحت الگوهای چهارگانه مدیریت جامعه جهانی را باز گفته، الگوی تک جهان فوکویاما، نیز مدل دو جهان ما و آنها، از جمله دیدگاه به قول او سنتی مسلمانان، با عنوان دارالحرب و دارالاسلام یا خودی و غیرخودی؛ همین طور دیدگاه هرج و مرج طلب را رد کرده، دیدگاه جهان چند قطبی را به طور نسبی ترجیح داده است.^۲

اکنون سؤال این است که میان دیدگاه دو جهان و چند جهان، یا جهان دو قطبی و چند قطبی چه فرقی است؟ بنابر همان مدرکی که جهان دو قطبی محکوم است - و لابد ملاکش تفرقه‌آمیزی و خط‌کشی بی‌دلیل و دشمنی‌آور است - جهان چند قطبی نیز سرشار از تنش‌ها خواهد بود. به علاوه چنان‌که در جهان دو قطبی ما و آنها، هر قطبی خود را بر حق و دیگری را باطل می‌داند؛ در جهان چند قطبی نیز همین حالت حکم‌فرما بوده، هیچ‌کس در برابر دیگری

۱. برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ص ۲۹.

۲. برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ص ۴۲-۴۹.

انعطافی نشان نمی‌دهد، پس طبق دیدگاه حقوق بشر غربی و تساوی انسان‌ها، هر نوع قطب‌بندی و تبعیضی که برابری انسان‌ها را نفی کند ناپسند بوده، چند قطبی بودن نیز مانند دو قطبی بودن محکوم است.

۳. افول نسبی غرب:

بخش دیگری از نظریه برخورد تمدن‌ها اذعان به افول نسبی غرب و کم آوردن تمدن غرب در مصاف با دیگر تمدن‌هاست:

غرب از لحاظ نفوذ سیاسی به طور نسبی افول کرده است؛ اما تمدن‌های آسیایی قدرت نظامی و سیاسی خود را گسترش می‌دهند. اسلام به لحاظ جمعیتی، گسترش انفجاری دارد... تمدن‌های غیر غربی عموماً به طرح مجدد ارزش خاص فرهنگ‌های خویش رو آورده‌اند. نظم جهانی برشالوده تمدن‌ها در حال شکل‌گیری است. جوامعی که قرابت‌های فرهنگی دارند با یکدیگر همکاری می‌کنند. تلاش برای انتقال یک جامعه از یک تمدن به تمدنی دیگر ناکام می‌ماند و کشورهای کوچک در پیرامون کشوری گروه‌بندی می‌شوند که در تمدن آنها نقش اصلی یا محوری دارد.^۱

در صورتی که از یک سو مهمتری غرب زیر سؤال رفته و روند نزولی و انحطاطش آغاز شده باشد و از سوی دیگر شرق سیر صعودی را شروع کرده باشد؛ شایستگی یکی کاهش یافته و بر حقانیت دیگری افزوده خواهد شد. در نتیجه، تمدن فروتر استعداد بقا را از کف نهاده، نباید با تمدنی که در حال رشد و بالندگی است درگیر شود. ولی درست برعکس، پر مدعایی و افزون‌خواهی غرب در این شرایط از نگاه هانتینگتون نیز پوشیده نمانده است.

۴. ادعای جهان‌گرایی:

سخن وی در این باره چنین است:

مدعاهای جهان‌گرایانه غرب باعث درگیری فزاینده تمدن‌های دیگر به ویژه تمدن‌های اسلامی و چینی با غرب می‌شود... بقای غرب بسته به آن است

۱. برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ص ۲۹.

که امریکایی‌ها هویت غربی خود را مورد تأکید قرار دهند و غربی‌ها هم بپذیرند که تمدن ایشان تنها مال خودشان است و جهانی نیست و برای بازسازی و حفظ این تمدن در چالش با جوامع غیرغربی، با یکدیگر متحد شوند. اجتناب از جنگ جهانی تمدن‌ها، بستگی دارد به این که رهبران جهان، ماهیت چند تمدنی سیاست جهانی را پذیرفته، برای حفظ آن با یکدیگر همکاری کنند.^۱

هانتینگتون پس از طرح مشکل، راه حل آن را دست کشیدن از زیاده‌خواهی و پذیرفتن غیرجهانی بودن تمدن غربی می‌داند؛ ولی ادعای چالش با تمدن‌های دیگر را رها نکرده، خواستار اتحاد غرب برای حفظ تمدنش شده است. اشکالی که به وی وارد است، این است که اولاً: افول نسبی غرب و غیرجهانی بودن تمدن غرب، مجالی برای ماجراجویی و چالش‌گری غرب با تمدن‌های دیگر باقی نمی‌گذارد. ثانیاً: وقتی ادعای چالش‌گری به میان آمد و بدان جامه عمل نیز پوشانده شد؛ خواه ناخواه نوبت به درگیری تمدن‌ها می‌رسد و دیگر سخن از هم‌کاری رهبران جهان برای حفظ همه تمدن‌ها و اجتناب از جنگ تمدن‌ها بی‌مورد خواهد بود. پس از معرفی نظریه برخورد تمدن‌ها و آشنایی با محتوای آن، این سؤال پیش می‌آید که

تا چه حد این عقیده درست است و پیش‌بینی هانتینگتون احتمال وقوع دارد؟

نقدهایی به این نظریه وارد شده است. ما در این مجال، از تکرار اشکالات طرح شده، خودداری می‌کنیم.^۲ در عوض اشکالات زیر را به این نظریه وارد می‌دانیم:

الف) نظریه جنگ تمدن‌ها اصل را بر دشمنی و توطئه نهاده و این چیزی است که منادیان و مدافعان جدی دموکراسی از جمله کارل پوپر به شدت آن را تخطئه می‌کنند و واقع هم این است که این کار نوعی فراقلمی و عوام‌فریبی است که از سر بی‌مسئولیتی و ماجراجویی رخ داده است.

ب) به نظر می‌رسد، هانتینگتون به نمایندگی از غرب و به مثابه یکی از مهره‌های فرهنگی و سیاسی امریکا، تلاشی مذبوحانه کرده‌اند و پا را از گلیم خود فراتر نهاده‌اند و با طرح نظریه

۱. برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ص ۳۰، ۲۹.

۲. در این زمینه سه تن از صاحب‌نظران اشکالاتی دارند. جهت اطلاع بنگرید به: مجتبی امیری، نظریه برخورد تمدن‌ها، ص ۳۴؛ همان، مقاله دکتر سید حسین نصر، ص ۱۲۲ و بعد شامل نقدهای ایشان؛ همان، مقاله دکتر احمد صدیقی، ص ۱۴۶ به بعد.

برخورد تمدن‌ها کوشیده‌اند غرب را از افول باز دارند و سهمی ناعادلانه برای تمدن غربی مطالبه کند. در حالی که با فرض سیر نزولی غرب که وی بدان معترف است، منطقی و عادلانه نیست که با دشمن تراشی، چالش‌گری و تنش‌آفرینی، به جنگ تمدن‌ها دامن زده شود و تمدنی را که در سراسیابی قرار گرفته و رو به کهولت می‌گذارد، سر پا نگه داشت.

ج) اشکال دیگر، یکی بر شمرده شدن توسعه و تعرض است. این حرف درست می‌نماید که تمدن غرب، به ویژه در بعد اخلاقی رو به انحطاط نهاده و در نتیجه نمی‌تواند مدعی جهانی بودن و رهبری جهان باشد. هم‌چنین درست است که تمدن‌های دیگر به ویژه تمدن‌های آسیایی و اسلامی، بار دیگر سیر صعودی را آغاز کرده‌اند، ولی این سخن درست نیست که رشد و توسعه تمدن‌های شرقی، لزوماً با سلطه‌جویی و تعرض آنها به غرب همراه باشد؛ زیرا با وصف محور بودن اخلاق - به ویژه در تمدن اسلامی - مجوزی برای بی‌عدالتی و دست‌اندازی به حقوق دیگران وجود نخواهد داشت. آری اگر غرب دست به جنایت زده یا رژیم‌های چون اسرائیل وحشی را به جان مسلمانان اندازد، نباید انتظار سکوت و تسلیم را از آنها داشته باشد! درست است که لیه‌های تمدن اسلامی و خطوط گسل آن خونین است، ولی غرب همواره مسئول مستقیم تمام خون‌ریزی‌های فلسطین اشغالی، عراق، افغانستان، بوسنی و... بوده است که با بی‌عدالتی‌های آشکار و حمایت از اقمار تروریست خود، زمینه خون‌ریزی را فراهم می‌سازد.

د) اشکال جوهری نظریه جنگ تمدن‌ها، نگاه نادرست به ماهیت اسلام و انسان است. شرح این اشکال در ادامه این نوشتار خواهد آمد که به مقایسه گفتمان مهدویت و جنگ تمدن‌ها مربوط است.

تفاوت‌های اساسی گفتمان مهدویت و جنگ تمدن‌ها

۱. ایدئولوژی مهدویت و غرب

۱-۱. هانتینگتون به صراحت یادآور شده که:

ایدئولوژی‌های عمده سیاسی قرن بیستم از قبیل لیبرالیسم، سوسیالیسم، آنارشیسم، کمونیسم، فاشیسم، ناسیونالیسم، سوسیال دموکراسی و... همگی محصول تمدن غرب‌اند، اما هیچ یک از تمدن‌های دیگر ایدئولوژی سیاسی مهمی مطرح نکرده‌اند. البته چیزی که هرگز غرب نتوانسته در درون خود تولید کند، یک دین عمده جهانی است. تمام ادیان بزرگ جهان، محصول تمدن‌های غیر غربی هستند و در بیشتر موارد قبل از پیدایش تمدن غربی وجود داشته‌اند. در همان حال که جهان از مرحله غربی خود عبور می‌کند، ایدئولوژی‌های غربی هم دچار تنزل می‌شوند.^۱



۲-۱. حاصل این سخن هانتینگتون جداسازی دین و ایدئولوژی است. بدین گونه که یکی غربی و دیگری غیر غربی است و این که اساساً غیر غربی‌ها از تولید ایدئولوژی ناتوان‌اند. برخی از هم‌فکران وی یا شیفتگان دموکراسی غربی نیز در غیر ایدئولوژیک معرفی کردن اسلام، اصرار دارند؛^۲ در صورتی که این اندیشه به کلی نادرست است؛ زیرا دین مجموعه‌ای کامل، شامل ایمان و عمل صالح یا جهان‌بینی و ایدئولوژی است. این دو از یکدیگر تفکیک نمی‌پذیرند و هیچ یک بدون دیگری ره به جایی نمی‌برند. دین از یک سو جهان‌بینی عرضه می‌کند و از سویی راه‌کارهای اجرایی همان جهان‌بینی (ایدئولوژی) را بر می‌نماید. در نتیجه، دین به عنوان مکتبی کامل، خوش‌بختی انسان را از رهگذر جمع میان جهان‌بینی و ایدئولوژی

۱. برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ص ۷۹-۸۰.

۲. از جمله بنگرید به: شیرین هانت، آینده اسلام و غرب، ص ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۵۲، ۵۴؛ عبدالکریم سروش، فربه‌تر از ایدئولوژی، ص ۱۰۶ به بعد.

تأمین می‌کند. به علاوه، دین به این ترتیب از ایدئولوژی تهی نیست.^۱ بنابراین، ایدئولوژی سازی از مختصات تمدن غربی نیست.

۳-۱. خطای دیگر نظریه جنگ تمدن‌ها این است که دین محصول تمدن دانسته شده است. بنابر آن چه گفته شد که دین مجموعه جهان‌بینی و ایدئولوژی است، نمی‌توان آن را محصول تمدن دانست. دین به معنای درست آن که بر آمده از وحی است، منشأ ماورایی دارد و بشری نیست. البته هیچ اشکالی ندارد که دین خدا را رکن تمدن بشری بدانیم؛ به گونه‌ای که بدون آن به طور جدی تمدنی پا نگیرد.

۴-۱. همان‌گونه که هانتینگتون به دلیل افول ایدئولوژی‌های غربی (انحطاط تمدن غربی) توجه کرده؛ خوب بود به راز ایدئولوژی سازی این تمدن هم اشاره می‌کرد. به نظر می‌رسد دلیل این امر آن باشد که از یک سو بحران‌ها و ناکامی‌های گوناگون جامعه و تمدن غربی، سبب پیدایش ایدئولوژی‌های متفاوت شده و از سوی دیگر، خلأ ناشی از فقدان دین و به حاشیه رانده شدن آن پس از رنسانس موجب آن باشد.

به هر حال، هیچ یک از این دو موضوع نه تنها افتخارآمیز نبوده که نشان از ضعف و ناتوانی تمدن غربی در اداره جامعه و پاسخ‌گویی به نیازهای آدمی دارد. با این وصف با به بن‌بست رسیدن تمدن غربی و ایدئولوژی‌های درون آن، چگونه می‌توان به استقبال آینده رفت و به آن امیدوار بود؟

از این‌جا، تفاوت گفتمان مهدویت با دیدگاه جنگ تمدن‌ها روشن می‌شود. مهدویت با تکیه بر مکتب غنی و کامل اسلام و با آرمان صلح‌طلبی و عدالت‌خواهی، آینده‌ای امیدبخش را به انسان‌ها نوید می‌دهد. ولی نظریه برخورد تمدن‌ها با دستی تهی از دین و ایدئولوژی و تمدنی رو به زوال، آینده‌ای مبهم و جهانی پر از جنگ و خشونت را وعده می‌دهد!

۵-۱. این نکته نیز جالب توجه می‌نماید که دلیل عدم تولید ایدئولوژی در تمدن‌های غیرغربی، بی‌نیازی به این امر به دلیل حضور دین در این تمدن‌ها است. اسلام نیز که ذاتی غنی و جامع دارد، به تولید ایدئولوژی‌های بشری نیازمند نبوده است.

۱. چنان‌که خانم هانتر بدان اذعان کرده است؛ پیشین ۱۲-۱۳.

۱-۶ در باره گفتمان عدالت در مهدویت و ایدئولوژی و رفتار عادلانه امام مهدی علیه السلام توسعه عدالت اقتصادی، قضایی و فرهنگی در دولت دادگستر ایشان به نقل حدیثی می‌پردازیم:

جابر گوید مردی بر امام باقر علیه السلام وارد شد و گفت: خدایت تو را به سلامت بدارد، از من این پانصد درهم زکات مالم را بگیر. امام علیه السلام به او فرمود: این پول را به تو برگردانم تا آن را به همسایگان نیازمند و فقرای مسلمان و برادران دینی خود انفاق کنی. سپس فرمود: هنگامی که قائم اهل بیت قیام کند، ثروت را به طور مساوی تقسیم کرده، به عدالت حکم خواهد راند. پس هر کس از او اطاعت کند از خدا اطاعت کرده و هر کس با او مخالفت کند، با خدا مخالفت کرده است. همانا مهدی، مهدی نامیده شده، چون به امری پنهانی مردم را هدایت می‌کند. او تورات و سایر کتاب‌های آسمانی را از غاری در انطاکیه بیرون می‌آورد و میان یهود بنابر تورات میان پیروان انجیل بنابر انجیل و میان اهل زبور بنابر زبور و میان اهل قرآن (مسلمانان) بنابر قرآن حکم خواهد راند. تمام ثروت دنیا چه روی زمین باشد و چه معادن زیرزمینی، در اختیار او قرار گیرد، پس اعلام می‌کند: به قضاوت من بنگرید درباره آن چه قطع رحم و خویشاوندی کردید و آن چه برای آن خون‌های به ناحق ریختید و مرتکب حرام شدید. پس به کاری دست می‌زند که هیچ کس پیش از او انجام نداده است. زمین را از عدل، قسط و نور آکنده می‌کند، چنان که از ظلم، ستم و بدی پر شده است.^۱

۲. تجدید حیات دین

دومین تفاوت گفتمان مهدویت و جنگ تمدن‌ها در باره تجدید حیات دین است. هر دو در این باره قائل به تجدید حیات دین هستند، ولی با نگاه‌های متفاوت:

۱-۲. هانتینگتون می‌گوید:

[حتی] پیش از قرن نوزدهم اعراب، بیزانسی‌ها، چینی‌ها، عثمانی‌ها، مغولان و روس‌ها به خود اعتماد به نفس فراوانی داشتند و حتی فرودستی فرهنگی، عقب‌ماندگی نهادی و فساد و انحطاط غرب را تحقیر می‌کردند. اینک که کامیابی‌های غرب در حال رنگ باختن نسبی است، چنین دیدگاه‌هایی دوباره

۱. محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۰-۳۵۱.

زنده می‌شود. [و به طریق اولی] ملت‌ها احساس می‌کنند که دیگر نباید غرب را به چیزی گرفت. در ایران - هر چند موردی ویژه و افراطی است - به قول یکی از ناظران، ارزش‌های غربی به شیوه‌های گوناگون نفی می‌شوند، هر چند در مالزی، اندونزی، سنگاپور، چین و ژاپن هم اوضاع بر همین مدار می‌چرخد... فرایند جهانی بومی‌گرایی، در باززایی ادیان خود را می‌نمایاند؛ فرایندی که در بسیاری از نقاط جهان و از همه مهم‌تر، در نوزایی فرهنگی آسیا و کشورهای اسلامی در حال وقوع است و تا حدود زیادی معلول پویایی اقتصادی و جمعیتی این جوامع می‌باشد.

بازگشت خدا: در نیمه اول قرن بیستم، عموماً نخبگان فکری عقیده داشتند که مدرنیزاسیون اقتصادی و اجتماعی، دین را به عنوان عنصری مهم در حیات آدمی از میدان بیرون می‌کند... در نیمه دوم قرن بیستم معلوم شد که این بیم و امیدها بی‌پایه بوده است. مدرنیزاسیون اقتصادی و اجتماعی ابعادی جهانی یافت و هم‌زمان با آن، دین هم در سراسر جهان تجدید حیات کرد. این باززایی یا به قول ژیل کپل، بازگشت خدا، تمام قاره‌ها، تمدن‌ها و تقریباً همه کشورها را در بر گرفته است... این رویکرد، به اشکال مختلفی مدافع فاصله گرفتن از مدرنیسمی بود که شکست خورده بود و ادعا می‌شد که ناکامی و بن‌بست موجود در آن ناشی از جدایی مدرنیسم از خدا بوده است. دیگر کسی از سازگار کردن دین با مقتضیات جدید سخن نمی‌گفت؛ صحبت از مسیحی کردن دوباره اروپا بود. هدف این نبود که اسلام را مدرنیزه کنند، بلکه سخن از اسلامی شدن مدرنیته بود.^۱

وی در ادامه، بدیهی‌ترین، برجسته‌ترین و قوی‌ترین عامل نوزایی دین در سطح جهان را فرایندهای مدرنیزاسیون اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نیمه دوم قرن بیستم در سراسر جهان دانسته است. هم‌چنین هویت بخشی، معنا دادن و هدف بخشیدن دین به زندگی انسان را، عوامل دیگر باززایی دین به حساب آورده است:

«دین است که با کشیدن خط میان مؤمنان و غیرمؤمنان و مرزبندی میان خودی‌های برتر

و غریبه‌های کهنتر، به او هویت می‌دهد».^۲

۱. برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ص ۱۴۸-۱۵۰.

۲. پیشین، ص ۱۵۲-۱۵۳.

وی ماهیت نوزایی دینی را نیز چنین ترسیم می‌کند:

در سطحی گسترده‌تر، نوزایی دینی در سراسر جهان واکنشی است در برابر سکولاریسم، نسبی‌گرایی اخلاقی و لذت‌جویی و تأکیدی دوباره است بر ارزش‌های نظم، انضباط، کار، هم‌یاری و همبستگی انسانی. گروه‌های دینی، آن دسته از نیازهای اجتماعی را که دیوان‌سالاری دولتی پاسخ‌گوی آن نبوده است، برآورده می‌کنند.^۱ او عقب‌نشینی غرب و پایان جنگ سرد را نیز عوامل نوزایی دینی معرفی کرده، سرانجام آورده است:

این تجدید حیات به منزله نفی مدرنیته نیست بلکه به معنای نفی غرب و انکار فرهنگ ملحدانه نسبی‌اندیش و بی‌شکلی است که با غرب ملازم است؛ نفی آن چیزی است که غرب‌زدگی نامیده می‌شود. اعلام استقلال فرهنگی از غرب است و بیان افتخارآمیز این مطلب که ما مدرن می‌شویم، اما مثل شما نمی‌شویم.^۲

۲-۲. فروکاستن تجدید حیات دینی به بومی‌گرایی، در سخن هانتینگتون پذیرفتنی نیست؛ زیرا وی نوزایی را پشت‌کردن به تمدن غرب دانسته و این مقوله - یعنی ناسیونالیسم به اعتراف وی - در گذشته با شدت تمام در تمدن غرب وجود داشته است. پس معنا ندارد که نوزایی دینی، همان رویکرد ناسیونالیستی باشد، وگرنه عدولی از غرب‌زدگی نخواهد بود. به علاوه، دین هیچ روی خوشی به ملی‌گرایی نشان نداده است و در گفتمان مهدویت نیز بومی‌گرایی و ناسیونالیسم جایی ندارد؛ چون مهدویت تجدید حیات اسلام است و نمی‌تواند در این امر و متحد کردن اقوام و ملل زیر پرچم اسلام موفق شود، جز این که اسلام ناب را که مخالف ناسیونالیسم و شعوبی‌گری است^۳، به آنان عرضه کند.

۳-۲. به عقیده وی، بومی‌گرایی، غرب‌گریزی و اسلام‌گرایی آسیایی‌ها از جمله ایرانیان، افراطی است. این باور نیز نادرست است؛ زیرا واقعیتی که در این قاره دیده می‌شود - به ویژه در ایران - موافق عقل و دین است و با این وصف نمی‌تواند افراطی باشد و این اتهام از آن رو وارد شده که تجدید حیات دینی شرق و گفتمان مهدویت، منافع غرب را تهدید کرده است.

۱. پیشین، ص ۱۵۴.

۲. پیشین، ص ۱۵۶-۱۵۹.

۳. بنگرید به حجرات، ۱۳.

به علاوه اگر بومی‌گرایی افراطی باشد، ناسیونالیسم غربی هم چنین خواهد بود؛ حال آن‌که غربی‌ها از قبول این حقیقت اکراه دارند.

۲-۴. خطای دیگر هانتینگتون، معرفی برخی عوامل بنیادگرایی اسلامی است. وی و هم‌فکرانش^۱ از حقایق، فاصله بسیاری گرفته‌اند. عواملی از قبیل توسعه اقتصادی، رشد جمعیتی، پایان جنگ سرد، عقب‌نشینی غرب، بومی‌گرایی و...، متغیرهای اصلی اسلام‌گرایی نیستند؛ زیرا در دین این امور اصالت ندارند و تنها ابزارهای مهتری تلقی شده‌اند. اما عامل اصلی چیست؟ عامل اصلی چنان‌که هانتینگتون مطرح کرده، ایمان به خدا و فاصله گرفتن از مدرنیسم الحادی است. ایمان به خدا به مثابه برترین ارزش و نفی الحاد به مثابه مهم‌ترین ضد ارزش، عوامل اصلی تجدید حیات دین در روزگار کنونی است؛ همان‌گونه که شکل‌گیری تمدن جدید غرب در عهد رنسانس نیز دین‌گریزی و الحاد بوده است. پس به طور منطقی، پشت‌کردن به آن تمدن، به گفته خود هانتینگتون باید در قالب مسیحی‌کردن دوباره اروپا یا اسلامی‌کردن مدرنیته باشد.

۲-۵. در باره تأثیر نوگرایی در تجدید حیات اسلام نیز باید گفت که تأثیر این عامل به شکلی غیرمستقیم است؛ یعنی مسلمانان به صورت خودباخته یا به منظور عقب‌نماندن از جریان مدرنیته نیست که به بازنگری در دین‌داری خود پرداخته‌اند بلکه با مشاهده کاستی‌ها و ضعف‌های مدرنیسم، ارزش دین و احکام آن برایشان آشکارتر شده است و در جهت گریز از مدرنیته الحادی به قول هانتینگتون، به ایمان دینی و احکام زندگی‌ساز آن پناهنده شده‌اند، اما به چه شکل؟

۲-۶. نحوه تجدید حیات دین و ماهیت نوگرایی و بنیادگرایی اسلامی نیز به گونه تصور برخی نمی‌تواند باشد. نوگرایی دینی به معنای تجدید نظر در احکام اسلام و قبول ارزش‌های بیگانه و تغییر مقررات اسلامی نیست. بلکه گفتمان بنیادگرایی اسلامی و مهدویت این است که بدعت‌ها و ناخالصی‌ها از ساحت دین زدوده شود و اسلام اولیه، بی‌کاستی و به دور از هر آلودگی و تحریفی در جامعه معرفی و اجرا شود.

۱. از قبیل خانم هانتز، در کتاب آینده اسلام و غرب، ص ۱۱۲ به بعد.

۷-۲. از اعتراف هانتینگتون به استقلال طلبی نوزایی اسلامی و غرب‌گریزی آن نباید غافل ماند. در حقیقت همین نکته مهم، نشان‌گر ماهیت بنیادگرایی اسلامی و قیام امام مهدی علیه السلام به مثابه بهترین نوع اصول‌گرایی اسلامی است. به این ترتیب، تجدید حیات اسلام، ضمن برخورداری از مزایای مادی و معنوی دانش و تمدن بشری، از معایب و فساد تمدن غربی نیز پیراسته است.

۸-۲. سرانجام این که تجدید حیات دینی از یک سو در گرو ناتوانی غرب در برطرف کردن مشکلات بشر و در عوض قابلیت پاسخ‌گویی اسلام به نیازهای روز و نیازهای انسان است؛ و گرنه باززایی اسلام، پشت کردن به غرب و بازگشت به دینی که چهارده قرن از حیاتش گذشته معنا نمی‌داشت، و از سوی دیگر، این امر مربوط به تعریف درست اسلام از انسان است. فهم این موضوع را به فراز دیگری می‌سپاریم.

۳. مهدویت و اصلاح دینی غرب

هانتینگتون ضمن بیان نظریه برخورد تمدن‌ها، وقتی از تمدن اسلامی و بنیادگرایی اسلامی یاد کرده، آن را به جنبش اصلاح دینی غرب، یعنی نهضت پروتستان تشبیه کرده، وجوه تشابه بسیاری میان اصلاحات پروتستانی و نوگرایی اسلامی بر شمرده و در عین حال تفاوت‌هایی نیز میان این دو گذارده است. وی هم‌چنین بنیادگرایی اسلامی را شبیه انقلابی‌گری مارکسیسم یاد می‌کند.

در سال‌های اخیر در ایران نیز چنین رویکردهایی به اسلام وجود داشته است. ایده‌هایی از قبیل پروتستان‌تیسیم اسلامی یا اومانیسیم اسلامی مطرح شده، چنان‌که قبل از آن سوسیالیسم اسلامی یا سوسیالیست خداپرست مطرح شده بود. حال به منظور ارزیابی این رویکردها و نشان دادن تفاوت گفتمان بنیادگرایی اسلامی و مهدویت با اصلاح دینی مسیحی و انقلاب‌گری مارکسیستی، به نقل و نقد ایده‌های هانتینگتون می‌پردازیم:

۳-۱. طرح مسأله: هانتینگتون در عنوان باززایی اسلام آورده است:

در همان حال که آسیایی‌ها به دلیل توسعه اقتصادی خود، اعتماد به نفس بیشتری پیدا می‌کردند، انبوه مسلمانان هم به اسلام به عنوان منبع هویت، ثبات، مشروعیت، توسعه، قدرت و امید روی آوردند؛ امیدی که در شعار اسلام تنها

راه حل است، رخ نمود. باززایی اسلام با گستره و عمقی که دارد، تازه‌ترین مرحله در روند تطبیق تمدن اسلامی با غرب است.^۱

وی آن‌گاه از قول یک صاحب‌نظر مسلمان، محتوای باززایی اسلامی را چنین معرفی می‌کند: «استقرار قوانین اسلامی به جای قوانین غربی، استفاده فزاینده از زبان و نمادهای دینی، گسترش آموزش‌های اسلامی، پای‌بند بیشتر به قوانین رفتاری اسلامی مانند حجاب و استفاده نکردن الکل و...». وی در ادامه افزوده است: بازگشت خدا پدیده‌ای جهانی است، اما خدا یا الله در امت یا جامعه مسلمانان است که به صورتی گسترده و موفقیت‌آمیز انتقام می‌گیرد. باززایی اسلامی در نمود سیاسی خود شباهت‌هایی با مارکسیسم دارد. متونی که مقدس به حساب می‌آیند، تصویری از یک جامعه کامل، اعتقاد به تغییرات بنیادی، نفی قدرت ملت - کشور و گوناگونی آموزه‌هایی که از اصلاح‌طلبی میانه‌روانه تا انقلابی‌گری خشونت‌آمیز را در بر می‌گیرد، از جمله این شباهت‌هاست. البته این باززایی با جنبش اصلاح در آیین پروتستان هم‌سانی بیشتری دارد. واکنش به رکود و فساد، بازگشت به دین خالص‌تر، نظم و انضباط، و جاذبه داشتن برای طبقه متوسط، وجوه اشتراک این دو است. آیین لوتر و کالوین مانند بنیادگرایی شیعه و سنی است و حتی شباهت‌هایی میان جان کالوین و آیت‌الله خمینی وجود دارد.^۲

وی سپس به تفاوت بنیادگرایی اسلامی و اصلاح طلبی مسیحی اشاره می‌کند: «جنبش اصلاح عمدتاً محدود به شمال اروپا بود... اما باززایی اسلامی تقریباً تمام جوامع مسلمان را تحت تأثیر قرار داده است».^۳ به نظر او عناصر اسلام‌گرا، شامل: دانشجویان انقلابی و روشن‌فکر، طبقه شهری متوسط و مهاجران روستایی به شهرها هستند.^۴ به اعتقاد او گروه‌های لیبرال دموکرات موجود، به موازات بنیادگرایان مسلمان توفیقی به دست نیاوردند: دموکرات‌های لیبرال - از موارد استثنایی که بگذریم - نتوانستند در جوامع اسلامی پایگاه مردمی پایداری پیدا کنند و حتی لیبرالیسم اسلامی هم نتوانست در این جوامع

۱. برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ص ۱۷۴.

۲. همان، ص ۱۷۵-۱۷۶.

۳. همان، ص ۱۷۶.

۴. همان، ص ۱۷۸-۱۷۹.

ریشه بدوانند... شکست تمام و کمال دموکراسی لیبرال در دستیابی به قدرت در جوامع اسلامی پدیده‌ای است مداوم و تکراری، در مدتی قریب به یک قرن که از سده نوزدهم آغاز شده است. علت اصلی این ناکامی‌ها تا حدی طبیعت فرهنگ و جامعه اسلامی است که پذیرای مفاهیم لیبرال غربی نیست.^۱

سرانجام، وی پس از تکرار عوامل بنیادگرایی اسلامی از قبیل رشد جمعیت، مدرنیزاسیون و تظاهر دولت‌های اسلامی به اسلام، مدعی ناکارآمدی بنیادگرایی اسلامی در استقرار عدالت اجتماعی، رشد اقتصادی و آزادی‌های سیاسی شده است.^۲

۲-۳. پیش‌تر، از زبان هانتینگتون آوردیم که بنیادگرایی اسلامی یعنی پشت کردن به غرب، استقلال‌خواهی، نه گفتن به غرب و حتی مدرن شدن، اما به سبک غیر غربی؛ ولی در این قسمت وی می‌گوید: اسلام‌گرایی یعنی منطبق شدن با غرب. او در این باره توضیح بیشتر یا استدلالی ندارد؛ ولی اشکال سخنش در درجه اول، تناقض‌آمیز بودن است؛ زیرا غرب‌گریزی کامل با غرب‌گرایی و انطباق با آن هیچ نسبتی ندارد و در درجه بعد، اساساً جوهره آموزه‌های توحیدی اسلام مانع شرک آلودگی و هر نوع رویکرد غیر توحیدی به غرب ملحد است.

۳-۳. گویا بنا بر ذهنیت نادرست غربی‌ها به دین که آن را صرفاً قدسی، معنوی، غیردنیایی و در نتیجه تهی از سیاست می‌دانند؛ هانتینگتون هم به رغم اذعان به قانون‌گرایی اسلامی، رفتارهای مورد پسند دین، روی‌آوری به نمادها و زبان دین و پای‌بندی به ایدئولوژی اسلامی، ضمن بیان ماهیت بنیادگرایی اسلامی، جوهر آن را خشونت، جنگ طلبی و حتی منتقم دانستن خدا به مثابه یک فرهنگ دانسته است. ولی می‌دانیم که چنین نیست و جوهر دین، اصول‌گرایی اسلامی و مهدویت، علاوه بر همراه دانستن دین و دنیا، تکیه بر رحمانیت الهی به عنوان یک فرهنگ و تحقق بخشیدن به مهر و عطوفت اسلامی است. این گفتمان غالب مهدویت و اسلام است؛ وگرنه انتقام گرفتن از دشمنان خدا که اصلاح‌پذیر نبوده و در صدد کمی از جامعه را تشکیل می‌دهند، به هیچ رو وجهه غالب آن نیست. به دیگر سخن، گفتمان عدالت‌خواهانه اسلام و مهدویت، ذی‌المقدمه‌ای است که مقدمه آن قلع و قمع دشمنان دین،

۱. همان، ص ۱۸۱-۱۸۲.

۲. همان، ص ۱۸۲-۱۹۱.

عدالت و انسان است و طبیعی است تا آن مقدمه تحقق نیابد، نوبت به ذی المقدمه نرسد. و البته این امر کاملاً عادلانه است، ولی هیچ‌گاه مقدمه مفصل‌تر و گسترده‌تر از ذی‌المقدمه نیست.

۳-۴. شباهت‌ها و قدر مشترک‌هایی که هانتینگتون میان اسلام و مارکسیسم یادآور شده پذیرفتنی نیست؛ زیرا اولاً چند و چون این قدر مشترک‌ها متفاوت‌اند و به این ترتیب، مثلاً کل‌گرایی یا بنیادگرایی و یا انقلابی‌گری در اسلام با این امور در مارکسیسم یکی نیستند؛ ثانیاً اسلام با مارکسیسم در اعتقادات خود به طور ریشه‌ای متفاوت است. یکی به ماده اصالت می‌دهد همه چیز را بر آن بنا می‌نهد و دیگری خدا را اصل دانسته و همه چیز را در پرتو او می‌خواهد. و چون این اختلاف اساسی در بعد جهان‌بینی‌های آنها وجود دارد، به ناچار روبناهای ایدئولوژیک آنها نیز متفاوت خواهد بود.

۳-۵. البته به هنگام قیاس اسلام و مسیحیت، البته با مسامحه بسیار، از این‌رو که توحید اسلامی هم‌سنگ تثلیث مسیحی نیست، می‌توان گفت هر دو خدا را می‌جویند و دین الهی‌اند، ولی نمی‌توان اصلاح طلبی مسیحی را با بنیادگرایی اسلامی هم‌ارز دانست؛ چرا که اولاً آن‌چه در قالب نهضت پروتستان صورت گرفت و هانتینگتون هم به آنها اشاره کرده، اصلاحاتی در چهارچوب دینی است که به هر حال تحریف شده است. در صورتی که بنیادگرایی اسلامی، بازگشت به اصول و آموزه‌های دینی است که تحریف نشده است و متن اصلی‌اش یعنی قرآن، کاملاً سالم و دست‌نخورده باقی مانده است. ثانیاً جهت‌گیری اصلاحات مسیحی به گواهی برآمدن سرمایه‌داری غرب در پرتو جنبش پروتستان، دنیایی صرف است، در حالی که بنیادگرایی اسلامی یا مهدویت، تنها خدا را هدف قرار می‌دهد و دنیاگرایی آنها از این روست که خدا از مسلمان خواسته که تارک دنیا نباشد. ثالثاً پروتستان‌یسیم مسیحی، خود برخلاف اصول بوده، حرکتی تجدید نظر طلبانه و بدعت‌آمیز است. اما اصول‌گرایی اسلامی و مهدویت، رهاسته از متن دین، دارای مجوز رعی و عامل رشد است، چنان‌که اجتهاد هم با همین ویژگی‌ها، بدعت به حساب نمی‌آید و ارزش‌مند است.

۳-۶ این دیدگاه هانتینگتون نیز ناصواب است که بار بنیادگرایی اسلامی را بر دوش سه گروهی که نام برده، نهاده است؛ زیرا اسلام ابتدا از جنس ایمان و اعتقاد بوده، هیچ مسلمانی را فرو نمی‌گذارد؛ پس تمام پیروانش باید به اصول اعتقادی و مهدویت ایمان داشته باشند. به

علاوه، عمل صالح نیز مکمل ایمان است و هر مسلمانی در راه تحقق بخشیدن به باورهای دینی باید بکوشد. پس سه گروه یاد شده خصوصیتی ندارند و تمام اقشار جامعه زیر پوشش بنیادگرایی اسلامی قرار دارند، چنان که خود هانتینگتون به گونه‌ای به این امر اذعان کرده، آن جا که تمام جغرافیای جهان اسلام را عرصه بنیادگرایی اسلامی دانسته، با این که حق این است که هر جایی از کره زمین که مسلمانی زندگی می‌کند، وظیفه مسلمانی‌اش قطعی و با موج بنیادگرایی اسلامی همراه است.

۷-۳. اعتراف هانتینگتون به شکست لیبرال دموکراسی و رنگ باختنش در برابر اصول گرایی اسلامی، جالب توجه است. این امر گویای حقانیت و برتری گفتمان مهدویت است. البته مهم، فهمیدن راز شکست لیبرال دموکراسی به مثابه مهم‌ترین دست‌آورد تمدن غربی است. به نظر می‌رسد پاسخ این باشد که کارنامه تمدن غرب در قبال جهان اسلام سیاه بوده، سرشار از ستم‌های بسیار بر مسلمانان است. وانگهی به لحاظ فکری نیز غرب بسیار فقیر است. در نتیجه، نارسایی علمی و عملی غرب ما را بر آن داشته که به گفتمان لیبرال دموکراسی پشت کنیم و به اسلام رو آوریم. ناگفته نماند که چیزی به نام لیبرالیسم اسلامی، صرف تخیلی است که فضای ذهن هانتینگتون و امثال او را انباشته، ولی واقعیت خارجی ندارد. و دلیلش، همان است که پیش‌تر در نقد پروتستان‌یسم اسلامی و سوسیالیسم اسلامی گفته شد؛ دین اسلام در ذات خود، کامل و مستقل بوده، اساساً غیربشری است و نسبتی با مکاتب بشری ندارد. بنابراین نیازی هم به وام‌گیری از آنها ندارد تا با یکی از آنها ترکیب شود. اگر اسلام را بی‌نیاز و کامل بدانیم، گفتمان ویژه‌ای درباره آزادی انسان (به مثابه بنده خدا) خواهد داشت و در نتیجه، نیازی به پیوند میان لیبرالیسم غربی و اسلام نیست. و اساساً چنین ارتباطی محال است؛ زیرا انسان مسلمان بنده خداست و آزادی اراده‌اش پرتوی از اراده مطلق الهی است. در صورتی که انسان غربی بریده از خدا، خود را جای او نهاده، اراده‌اش را مطلق کرده و صددرصد احساس آزادی می‌کند و چنین چیزی با عبودیت جمع‌پذیر نیست.

۸-۳ و آخرین سخن، پاسخی به شبهه ناکارآمدی دین و مهدویت است که گویا مهم‌ترین اشکال به بنیادگرایی اسلامی است. این نکته‌ای اساسی است که روح تمدن غربی را مادیت تشکیل داده، مبنای فکری آن و جهان‌بینی‌اش را اصالت ماده ساخته و رویکرد اصلی‌اش رشد

اقتصادی است و از این روست که بنیادگرایی اسلامی با این معیار سنجیده می‌شود. ولی این موضع‌گیری نادرست است و برای ارزیابی بنیادگرایی اسلامی، نخست باید معیاری غیرمادی منظور شود تا کارآمدی نظری آن مشخص شود. پس از عبور از این مرحله، نوبت به کارآیی عملی دین می‌رسد و چنین امری آن‌گاه داوری می‌پذیرد که فرصت عمل فراهم آید و پس از آن قضاوت شود.

بنیادگرایی اسلامی به مثابه درآمدی بر مهدویت، در آغاز راه است و دست کم فرصتی برابر با مجال فراهم شده برای غرب نیاز دارد که این حرکت به موفقیت‌های عملی دست یابد و کارآمدی‌اش آشکار گردد.

۴. نگاه انتزاعی یا تاریخی؟

قبلاً به این موضوع اشاره شد که می‌توان دین را در جامه ایدئولوژی تماشا کرد یا خیر. غربی‌ها و غرب باوران، از کاربردی شدن دین وحشت دارند و خواهان دینی غیرسیاسی، غیرایدئولوژیک و بریده از اجتماع‌اند تا از رهگذر آن خطری متوجه منافع غرب نباشد. آنان درون تمدن خود با مسیحیت نیز چنین رفتاری کرده‌اند تا در ابعاد گوناگون فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مشکلی بر سر راه سردمداران و دنیاداران غربی نباشد. از این روست که آنان خواهان اسلامی «انتزاعی» و اصیل نیستند که به مثابه دینی کامل و با نظام‌های گوناگون، ایمان و عمل صالح را از پیروانش مطالبه می‌کند. بلکه آنان اسلامی «تاریخی» را توصیه می‌کنند که قابل دست‌کاری باشد و با هوا و هوس‌های بشری در هم آمیزد!

۴-۱. نخست دیدگاه نظریه‌پرداز جنگ تمدن‌ها را مرور می‌کنیم. وی با عنوان: «اسلام،

آگاهی بدون وحدت» می‌گوید:

ساختار وفاداری سیاسی در میان عرب‌ها و عموم مسلمانان، مقابل ساختار یاد شده در غرب مدرن است. برای غرب، ملت - کشور نقطه اوج وفاداری سیاسی است و وفاداری‌های دیگر، فرع بر آن است یا در وفاداری به ملت رنگ می‌بازد.... در جهان اسلام، ساختار وفاداری درست برعکس است. اسلام در سلسله مراتب وفاداری‌ها، در نقطه میانی، تهی است. ایرال‌پیدوس معتقد است که دو ساختار اصیل، بنیادین و دیرپا در اسلام، خانواده، طایفه،

قبیله از یک سو و واحدهای فرهنگی، دینی و پادشاهی در گسترده‌ترین سطح از سوی دیگر است... در جهان عرب، کشورهای موجود مشکل مشروعیت دارند؛ چرا که بیشتر، معلول امپریالیسم مطلق، اگر نه ناپایدار غرب هستند. مرزهای موجود میان آنها بر زیستگاه گروه‌های قومی مثل بربرها و کردها منطبق نیست... علاوه بر این، حاکمیت ملت - کشور با اندیشه حاکمیت الله و تقدم امت، سازگاری ندارد. بنیادگرایی اسلامی به مثابه یک جنبش انقلابی، مفهوم ملت - کشور را به خاطر وحدت جهان اسلام نفی می‌کند.^۱

خانم هانتز یکی از مدافعان نظریه جنگ تمدن‌ها، با صراحتی بیشتر مدعی تهی بودن اسلام از نظام سیاسی، غیر ایدئولوژیک بودن و تاریخی بودن آن شده است:

مشکل اکثر نظریه‌هایی که در مورد طبیعت اسلام... عرضه می‌شود، این است که در این بحث‌ها نقش و جایگاه اسلام... به عنوان یکی از عوامل تعیین کننده رفتار آنان [مسلمانان] در قبال دنیای خارج، اکثراً به شیوه‌ای انتزاعی، ایستا و غیرتاریخی بررسی می‌شود. اما مشخص ساختن تأثیر اسلام در یک حالت انتزاعی ممکن نیست...^۲

از این گذشته، اسلام تنها مجموعه‌ای ساکن از قواعد و مقررات اخلاقی و قانونی که در طول قرن‌ها بدون تغییر باقی مانده باشد، نیست. اسلام هم‌چنین خلاصه زندگی و تجربه‌های مسلمانانی است که در سرزمین‌ها و دوره‌های تاریخی متفاوت با یکدیگر و با غیر مسلمانان به سر برده‌اند.^۳

با مطالعه بخش دیگری از سخنان وی، آشکار می‌شود که چرا به اسلام تاریخی و نه انتزاعی دل‌بستگی دارد:

جامعه اسلامی اولیه، افسانه و واقعیت: محمد ﷺ پیامبر اسلام، در فاصله بین سال ۶۲۲ میلادی که وارد مدینه شد و ۶۳۲ که جان به جان آفرین سپرد، رهبری معنوی و سیاسی پیروان خود را در جامعه جدید اسلامی عهده‌دار بود... این دوره با وجود کوتاه بودن، نفوذی عمیق در تحول بعدی نظریه سیاسی و اجتماعی اسلام داشت... شدت افسون‌زدگی و دل‌مشغولی مسلمانان با این دوره آرمانی زندگی اسلامی و بنابراین شوق بازآفرینی این آرمان

۱. برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ص ۲۷۸-۲۷۹.

۲. آینده اسلام و غرب، ص ۲۷-۲۸.

شهر، در سراسر تاریخ آنها در نوسان بوده است... قرآن و سنت پیامبر، راهنمای کافی و روشن و بدون ابهامی در مورد شرایطی که برای یک حکومت اسلامی لازم است، فراهم نمی‌آورد.^۱ او در جای دیگر حتی نظام سیاسی ساسانی را بر اسلام ترجیح داده است:

در سنت ساسانی، درهم آمیختگی بین پدیده‌های دنیوی و آسمانی و بین مذهب و سیاست از اسلام بیشتر بود.^۲ ... به رغم اعتقاد گسترده به ویژگی اسلام بر اساس این تصویر که در آن سیاست و مذهب درهم آمیخته است، در واقع در اسلام این آمیختگی (روحانی و دنیوی) بیشتر از دیگر مذاهب نبوده است... در سطح سیاسی، جهان اسلام به طور قابل ملاحظه‌ای دچار فقدان وحدت و یک پارچگی است. اسلام ویژگی‌های قومی، فرهنگی و غیره را از جهان اسلام حذف نکرده است... آرمان تشکیل یک ملت مسلمان واحد، چون همیشه دور و دست نیافتنی می‌نماید. این واقعیت که رسیدن به چنین آرمانی هم‌چنان به صورت سراب باقی مانده است، عوارض مهمی برای حس هویت فردی و جمعی مسلمانان نسبت به کشورهای دیگر داشته است. مهم‌ترین پیامد وحدت به دست نیامده مسلمانان این است که اسلام تنها یکی از عناصر احساس هویت و ارزش‌های مورد نظر آنهاست و اغلب نیز مهم‌ترین آن نیست.^۳

سرانجام وی با حمله شدید به اصول‌گرایی اسلامی می‌گوید:

اگر اسلام افراطی اساساً یک انحراف برآمده از عوامل گوناگونی که رابطه‌ای با مفهوم و ذات اسلام سنی ندارند تلقی شود، می‌توان آن را با حمله به علت‌های ریشه‌ای آن که قابل شناختن و متزوی ساختن هستند از بین برد... با این همه، تمام اندیشه‌وران و ناظران غربی اسلام خوب‌وید را متفاوت نمی‌دانند. آنها می‌پذیرند که یک نوع اسلام «شکل مبارز آن» خطرناک‌تر و تهدید قوی‌تری برای غرب، چه از جنبه تمدنی و چه از جهات دیگر است، و بنابراین، باید مهار و حذف شود، اما آنها با این نظر که اسلام قادر به تکامل و اصلاح است و از این رو می‌تواند خود را به ارزش‌های غربی نزدیک کند و با آنها

۱. همان، ص ۵۲-۵۴.
 ۲. همان، ص ۶۹.
 ۳. همان، ص ۲۶۹، ۲۷۱ و ۲۷۲.

کنار بیاید، مخالف‌اند. بنابراین، نتیجه می‌گیرند که تا سکولاریزه شدن کامل جوامع اسلامی و محدود ساختن اسلام تنها به قلمرو شعور و خودآگاهی فردی و خصوصی، نوعی برخورد بین تمدن‌ها اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. طرف‌داران این نظریه، هم‌چنین بر این باورند که هر کوششی برای درگیر ساختن حتی گروه‌های اسلام‌گرای فاقد گرایش‌های افراطی در روند سیاسی، خطرناک خواهد بود.^۱

پیش از نقد این نقل‌های طولانی، باید به دلیل ملال‌آوری احتمالی و محتوای موهن و اهانت‌آمیز آنها از خواننده محترم عذرخواهی کنم و از پیش‌گاه حضرت حق و اولیای بزرگ اسلام پوزش بخواهم. این ناچیز به هیچ‌رو نمی‌توانم تکدر و تأسف خویش را پنهان سازم از انبوه نوشته‌هایی از این دست که در کشور ما در سال‌های اخیر با هزینه‌هایی سنگین از بیت‌المال منتشر شده، بدون این که برای اعتقادات مردم کمترین خطری احساس شود، یا دست کم در آن کتاب‌ها کوتاه‌ترین نقد یا تذکری مبنی بر بی‌اساس بودن آنها بیاید. بنابراین، به حسب وظیفه شرعی، نکات ذیل را یادآوری می‌کنم تا کمی از بار مصیبتی که بر ما وارد شده، بکاهم و نااستواری این توهمات را نشان دهم.

۲-۴. بی‌شک ناسیونالیسم مکتب و پدیده‌ای غربی است. اما دلیل عمده ناکارآمدی آن، افزون بر غیرفطری بودن آن می‌نماید. تحولات قرون نوزدهم و بیستم غرب به ویژه دو جنگ جهانی، نشان داد که ناسیونالیسم و نژادپرستی افراطی ره به جایی نمی‌برد و در نتیجه، اگزیستانسیالیسم پدید آمد تا بتواند به گونه‌ای خسارات معنوی و روحی غربی‌ها را ترمیم کند. به علاوه، ناسیونالیسم خلاف عقل و فطرت بوده، به هیچ‌رو با تساوی انسان‌ها سازگار نیست. انسان‌های برابر به لحاظ امکانات و توانایی‌های جسمی و روحی، با نگاه زشت ناسیونالیستی اداره‌شدنی نیستند. شاید از همین جهت بوده که هانتینگتون نیز ضمن نظریه جنگ تمدن‌ها، بر ناسیونالیسم خط بطلان کشیده است. اما شگفت آن که او به ناسیونالیسم بازگشته است و به اسلام خرده گرفته که چرا آن را نپذیرفته است! پس مخالفت اسلام با این پدیده، عین صواب و افتخارآمیز است.

۳-۴. این سخن که مدل اسلام میان تهی است؛ یعنی به جای ناسیونالیسم میانی بر خانواده، قبیله ابتدایی، امپراطوری و خلافت نهایی تکیه کرده است و در نتیجه جامعه مسلمانان دچار تفرقه شده‌اند، بی‌وجه و خلاف واقع است؛ زیرا در متون دینی براساس عقل و فطرت به شأن خانواده ارج نهاده شده است. برای مثال، به تشکیل خانواده توصیه شده؛^۱ حقوق متقابل زن و شوهر مد نظر قرار گرفته.^۲ احترام به پدر و مادر سفارش شده،^۳ ولی به هیچ روی، قبیله‌گرایی یا خلافت و امپراطوری به مثابه نظام‌های سیاسی اسلامی پذیرفته نشده است. آنچه در اسلام پذیرفته شده، ولایت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام و در روزگار کنونی غیبت، ولایت فقیه است و بس. پس تنها ناسیونالیسم در دین نفی نشده؛ بلکه نظام قبیلگی، خلافت و امثال این‌ها نیز به دلیل مخالفت با عقل و فطرت نفی شده‌اند. تفصیل بحث در این باره در جای خود انجام می‌گیرد و با این نوشتار تناسب ندارد.

۴-۴. هانتینگتون از مشکل عدم مشروعیت دولت‌های عرب وابسته به غرب هم یاد کرده است. ولی مشکل آنها ربطی به اسلام ندارد؛ زیرا روشن شد که اسلام، آنان را قبول ندارد و چنان‌که وی تصریح کرده، آنها به دلیل وابستگی به غرب مشروعیتی دروغین دارند. پس در اصل، مشکل این دولت‌ها به سلطه ننگ‌بار غرب مربوط است.

۴-۵. روح گفتمان دینی و مهدوی حاکمیت، حاکمیت الله است. چنان‌که قرآن نیز تصریح می‌کند: «ان الحكم الا لله»؛ حکم تنها از آن خداست.^۴ ولی از کجای این قانون، نفی حاکمیت ملی بر می‌آید، آن‌طور که هانتینگتون و هم‌فکران غرب‌باور داخلی او می‌گویند و جمهوریت را بدون اسلامیت خواستارند، چون خیال می‌کنند حاکمیت خدا با حاکمیت مردم قابل جمع نیست! پاسخ این تخیل این است که حکم با حاکمیت تفاوت دارد. حکم، شریعت و قانون الهی است. ولی حاکمیت یا حکومت یعنی اجرای قانون. در اسلام - چنان‌که گذشت - حاکمان و مجریان به مردم معرفی شده، از مردم خواسته می‌شود که به آنها گرویده، از آنان اطاعت کنند. آن‌گاه امتثال امر الهی از باب مسلمانی و بندگی خواهد بود و جمهوریت نظام اسلامی نیز از

۱. نساء، ۲۵؛ نور، ۳۲.

۲. همان؛ نور، ۳ و ۲۳؛ ممتحنه، ۱۰.

۳. بقره، ۸۳ و ۲۱۵؛ نساء، ۳۶؛ اسراء، ۲۳؛ احقاف، ۱۵ و ۱۷.

۴. یوسف، ۴۰.

باب اتکای حقیقی آن بر رأی مردم. پس میان حاکمیت ملی یا جمهوریت نظام سیاسی، با حکم الهی و اسلامیت آن تنافی نیست.

۴-۶ گفتمان مهدویت و بنیادگرایی اسلامی، براساس مبنای وحدت‌طلبی و نفی تفرقه، جویای ناسیونالیسم و ملی‌گرایی نیست؛ زیرا ناسیونالیسم در مجموعه‌ای که در رقابت زیان‌بار با واحدهای مشابه و ملت‌های دیگر است وحدتی شکننده ایجاد می‌کند.

در عوض، وحدت میان ملل و قبایل و تشکیل حکومت واحد جهانی تحقق‌بخش تقوا و کرامت انسانی، هدف والای قرآن است: «در اصل آفرینش میان زن و مرد تفاوتی نیست»^۱ یعنی یک دست توانا، زن و مرد هر دو را آفریده. گو این که انسانیت، یکسان میان زن و مرد تقسیم شده است و همان‌گونه که مرد بودن یا زن بودن سبب مباحات یکی در برابر دیگری نمی‌شود، همین‌طور قبیله‌ای در برابر قبیله دیگر یا ملتی در قیاس با دیگری برتری ندارد.

پس فلسفه گونه‌گونی در آفرینش و اختلافات ظاهری زنان و مردان و قبایل و ملل چیست؟ علت اصلی به بیان قرآن «تعارف» است نه «تفاخر». تعارف و شناخت متقابل به شرط تقواییبستگی، موجب تعاون و تکامل است، ولی اختلاف و تفاوت‌های بدون تقوا، سبب تفاخر، تعاند و تخاصم است. پس درست است که مهدویت و بنیادگرایی اسلامی، ناسیونالیسم را نفی می‌کند؛ ولی وحدتی سازنده‌تر و برتر از آن را به جای آن می‌نشانند که همانا وحدت تمام مسلمانان بلکه وحدت عملی تمام انسان‌ها به رغم اختلافات اعتقادی و تفاوت‌های فرهنگی و ظاهری آنهاست. در حقیقت حق با برنارد لوئیس هم‌فکر هانتینگتون در جنگ تمدن‌هاست که در این باره از حق نگذشته، تصریح می‌کند: «اسلام قومی نیست، بلکه جهانی است».^۲

۴-۷. بنابراین چه گذشت، برترین نظام سیاسی از آن اسلام است؛ زیرا از یک سو طبق قوانین الهی اداره می‌شود و از سوی دیگر تمام مردم و واحدهای اجتماع بشری را در قدرت سهیم کرده، به آنها نقش اجرایی می‌دهد.

معنای گفتمان مهدوی و دینی حکومت، مدیریتی بسته نیست، چنان‌که برخی مدعی مدیریت فقهی به معنای غیرعلمی و انحصار طلبانه‌اند! بلکه تقوآمداری و کرامت‌یافتن هر کس

۱. حجرات، ۱۳.

۲. برخورد فرهنگ‌ها، ص ۸.

طبق تقوای بیشتر، موجب می‌شود که تخصص و تعهد تجلی یافته در شایسته‌سالاری، ملاک بوده چه در نظام فعلی ولایت فقیه و چه در نظام آینده مهدوی، مدیریت کلان فقهی و مهدوی ناسازگار با مدیریت‌های خرد علمی و تخصصی نباشند.

۸-۴. برخلاف دیدگاه خانم هانتر، گفتمان اسلام و مهدویت جنبه انتزاعی یعنی مکتبی دارد؛ زیرا دین اسلام چیزی جز مجموعه وحی الهی به پیامبرش نیست. بنابراین، دین مجموعه جهان بینی و ایدئولوژی، یعنی مکتب است. مکتب فقط جنبه انتزاعی دارد و مستقل از انسان است. اما آن چه در عمل تحقق می‌یابد، رفتار مسلمانان است که اگر کاملاً مطابق دستور خدا باشد، اسلام واقعی است و گرنه اسلام نیست. در حالت اول، دگرگونی و تکامل معنی ندارد و در حالت دوم نیز آن چه رخ داده، با اسلام فرق دارد و با آن نسبتی ندارد.

بدین ترتیب مهدویت احیای اسلام ناب و بازگشت به آن است، نه تکامل دین. همچنین آن چه اسلام تاریخی نام گرفته، در صورت انطباقش با اسلام ناب، نام تاریخی نخواهد بود و در صورت ناهمخوانی‌اش با اسلام وحی شده به پیامبر ﷺ، دیگر اسلام نخواهد بود.

۹-۴. خانم هانتر به نقل از غربی‌ها آورده است که اسلام قادر به تکامل یافتن و قابل اصلاح نیست. شیوه نقل وی نشان می‌دهد که آن را قبول دارد و به سود خود از آن بهره می‌جوید. همین طور تقسیم اسلام به خوب و بد را نپذیرفته، یکسره آن را بد دانسته است! حاصل چنین موضعی قهراً این است که تقسیم آن به تاریخی و انتزاعی صحت ندارد؛ یعنی به قول او اسلام تنها بسته، سستی و ایستاست و به نظر ما این صفات ناپسند است. در یک سخن به دلیل الهی بودن، اسلام، دینی است کامل و بی‌نیاز از تکامل.

۱۰-۴. اسلام تاریخی در صورتی قابل تصور است که در شکل ویژگی‌های فرهنگی و آداب و رسوم هر قوم و ملت مسلمانی متجلی شود. در این حالت، فرهنگ، تاریخ و تمدن ملت‌های مسلمان تحقق می‌یابد و نام یک ملت بر تمدنش اطلاق می‌شود و با صفت اسلامی نیز همراه است. ولی آن قوم و تمدن، مساوی با مکتب اسلام تلقی نمی‌شود و اسلام به مثابه یک دین قابل تفکیک از هر تمدنی است و همین یعنی انتزاعی بودن و غیرتاریخی بودن اسلام.

۱۱-۴. خانم هانتر هم نظام سیاسی اسلام و نظریه حکومت دینی را افسانه خوانده، مدینه را هم آرمان‌شهر نامیده و در عین حال، اسلام تاریخی را واقعی شمرده است! این سخن چهار اشکال دارد:

اول آن که طبق صریح قرآن که پیامبر ﷺ را مأمور تشکیل حکومت و اعمال حکومتی و مسلمانان را مأمور به اطاعت از ایشان کرده،^۱ حکومت اسلامی یا نظریه قرآنی حکومت دینی افسانه نیست.

دوم آن که طبق اعتراف وی در باره رهبری دینی و سیاسی پیامبر اسلام ﷺ در مدینه، دولت اسلامی در مدینه و سپس جزیره العرب افسانه و آرمان‌شهر نبوده، واقعیت داشته است. به علاوه، پیامبر معصوم که به اجرای دستور الهی و نظریه قرآنی حکومت پرداخته، نظام سیاسی اسلام را پیاده کرده است و درست رفتار کرده و دیگر نمی‌توان دولت مدینه را آرمان‌شهر نامید.

سوم آن که اگر مسلمانان از چنین الگویی اقتباس کرده و می‌کنند، آرمان‌گرا و خیال‌پرداز نیستند.

چهارم آن که اگر دولت شهر مدینه و حکومت نبوی ﷺ افسانه بوده؛ اساساً اسلام تاریخی ادعایی خانم هانتر نیز بی‌مبناست و تخیلی بیش نخواهد بود!

۱۲-۴. مشهود و معروف است که حدود هشتاد درصد فقه اسلامی به معاملات، عقود، ایقاعات، اقتصاد، تجارت، روابط اجتماعی و شئون مختلف زندگی مربوط است و در حقیقت فقه سیاسی و اجتماعی اسلام را تشکیل می‌دهد. با این وصف، اسلام دین زندگی و دنیاست و به هیچ‌رو بریده از جامعه و سیاست نیست. در نتیجه با مراجعه به فقه سیاسی اسلام و بخش وسیعی از کتاب‌های فقهی یا دایرة المعارف‌های فقهی مانند جواهر الکلام خواهیم دید که گفتمان حکومتی اسلام و مهدویت، نه افسانه که کاملاً حقیقی و جدی است. ولی معلوم نیست به رغم این واقعیت، خانم هانتر به استناد چه چیزی مدعی شده که قرآن و سنت پیامبر ﷺ راهنمایی کافی و روشن در باره شرایط حکومت فراهم نکرده است؟!

۱. ر.ک: مانده، ۴۹ و ۵۵؛ نساء، ۵۹ و ۱۰۵؛ احزاب، ۶ و ۳۶؛ انفال، ۴۰ و ۶۵؛ توبه، ۱۰۳.

۱۳-۴. خانم هانتر به استناد کدام مقایسه میان اسلام و ادیان دیگر، نتیجه گرفته که نظریه حکومت در آنها - از جمله در آیین زرتشت یا سنت ساسانی - نیرومندتر از اسلام است؟! دلیل مدعای ما، حجم بالای آیات قرآن درباره سیاست و دولت، روایات فراوان مربوط به فقه سیاسی و کتاب‌های با ارزش فقه سیاسی است که هر صاحب‌نظر بی‌طرفی را به برتری نظریه حکومت اسلامی متقاعد می‌کند. ولی دلیل ادعای وی چیست تا نشان دهد ادیان دیگر میراث فقهی و حقوقی افزون‌تری برجا نهاده‌اند که نمایان‌گر برتری آنها در مقابل اسلام باشد!

۱۴-۴. گو این که تنوع اقوام و ملل مسلمان، خانم هانتر را به نوعی تکثر و پلورالیسم درون‌دینی اسلامی کشانده و به خطا از آن، تفرق و چنددستگی مسلمانان را نتیجه گرفته است. سپس تقریباً به صراحت، آرمان وحدت مسلمین و گفتمان وحدت‌طلبانه مهدویت را نفی کرده است! در صورتی که تمام این مطالب جای تأمل دارد؛ نه می‌توان مدعی پلورالیسم درون‌دینی نوع جدیدی شد و مسلمانان را دچار اختلافات عقیدتی مهمی دانست، و نه روند مثبت و روبه‌رشد وحدت کنونی جوامع اسلامی را نادیده گرفت و تضعیف کرد و نه مهم‌تر از همه، گفتمان وحدت اسلامی و مهدویت را سراب و دست‌نیافتنی دانست؛ زیرا چنان که دیدیم، نه نظریه حکومت در اسلام افسانه است و نه الگوی حکومت اسلامی صدر اسلام تخیلی و پیروی از آن بی‌حاصل است؛ چرا که تجربه انقلاب اسلامی ایران و وحدت اقوام ایرانی و حمایت جدی آنان از دولت و نظام جمهوری اسلامی، در مقیاس کوچک ملت - کشور ایران، نشان داد که در مقیاس بزرگ جهانی، گردهمایی تمام مسلمانان بلکه تمام جهانیان زیر پرچم امام زمان علیه السلام و پاسخ مثبت آنان به ندای وحدت‌طلبانه ایشان کاملاً ممکن خواهد بود. البته ناگفته نگذاریم که دست‌های پلید و تفرقه‌افکن قدرت‌های شیطانی، دیری است که به تفرقه میان مسلمانان دامن زده است، ولی این امر معلول اسلام نیست. دوری از اسلام و خوش‌بینی به دشمنان می‌تواند به تفرقه و جنگ‌های داخلی بینجامد. اما چاره این دردها چیزی جز پشت‌کردن به دشمن، بازگشت به اسلام و پذیرش گفتمان مهدویت نیست و تمام هویت مسلمانان نیز در گرو همین است.

۱۵-۴. لابد خانم هانتر با نقد اختلاف و تفرقه مسلمانان، دل‌بسته وفاق و وحدت آنهاست، ولی وی هم‌زمان، گروه‌های بنیادگرای اسلامی با رویکرد وحدت جهان اسلام را منحرف و

افراطی نامیده، محکوم می‌کند! درحالی‌که بنیادگرایی اسلامی و مهدویت به دلیل وحدت‌طلبی، مشی عادلانه‌ای پیشه کرده‌اند و اگر بنا باشد به دلیل وحدت‌خواهی محکوم شوند، خود هانتر نیز باید به همین دلیل، افراطی، منحرف و محکوم باشد!

۴-۱۶. معلوم نیست هانتر به چه ملاکی بنیادگرایان مسلمان را افراطی و منحرف نامیده است؟ اگر ملاک وی - آن‌طور که گفته - انحراف از اسلام است؛ باید گفت: اول آن‌که وی ذات اسلام را خنثا و تهی از هر رویکرد سیاسی داشته است؛ پس اصول‌گرایی اسلامی از اسلام مورد نظر وی انحرافی ندارد.

دوم آن‌که اسلام آن‌گونه که ما معرفی کردیم، در ذات خود سیاسی و وحدت‌خواه است، پس مهدویت و بنیادگرایی از آن منحرف نیستند.

سوم آن‌که اگر اسلام تاریخی در نظر وی اعتبار دارد، اصول‌گرایی اسلامی هم نوعی اسلام تاریخی بوده، نباید به هیچ‌رو عیبی داشته باشد.

۴-۱۷. با فرق نگذاشتن میان اسلام خوب و بد - طبق تعبیری که خانم هانتر به کار برده - و محکوم کردن هر دو، یعنی محکوم دانستن بنیادگرایی و میانه‌روی، وی کینه خود را به اصل اسلام آشکار کرده است. وی بدین‌سان نشان داده که تنها به نظرش اسلام بد یا افراطی محکوم نیست بلکه اسلام خوب یا سازش‌کار نیز پذیرفتنی نبوده، گروه‌های غرب‌گرای میانه‌رو هم قابل اعتماد نیستند و نباید به کار گرفته شوند! پس به نظر او چه چیزی خوب است؟ آیا هر چیز دیگری جز اسلام تنها پراگماتیسم امریکایی، یا به طور کلی هر چیز غربی، یا هرج و مرج و پوچ‌گرایی، خوب است؟ یا این‌که اصلاً خوبی وجود ندارد و تنها ثنویت زرتشتی خوب است؟ به راستی نمی‌دانیم خوب از نظر وی کدام است. اما شاید بنا به اعتراف وی که سنت ساسانی را بر اسلام ترجیح داده، یا طبق سخنی که ضمن آن اسلام را نیز متأثر از ثنویت زرتشتی دانسته،^۱ به عقیده او زرتشتی‌گری خوب است!

۴-۱۸. آخرین سخن وی، سکولاریزه شدن کامل جوامع اسلامی و خارج شدن کامل دین از عرصه زندگی اجتماعی مسلمانان بود. اشکال این است که چنین رویکردی که کارکرد اجتماعی اسلام را از آن می‌ستاند و آن را به حوزه فردی زندگی منحصر می‌سازد، به هیچ‌رو با نگرانی وی درباره تفرقه مسلمانان و بروز اختلال در روابط اجتماعی آنها سازگار نیست. اگر او

۱. آینده اسلام و غرب، ص ۷.

نگران عدم وحدت مسلمانان است، حتماً به کارکرد اجتماعی دین اذعان دارد و خواهان وحدت آنان در پرتو اسلام است، ولی چنین موضعی با سکولاریسم مطلوب وی سازگاری ندارد.

۵. دو نگاه به انسان:

پس از مقایسه نگاه‌های تاریخی و انتزاعی به دین و پی‌بردن به تفاوت گفتمان مکتبی مهدویت و رویکرد ناسیونالیستی غرب به جوامع، حال نوبت به نوع نگاه غرب و مهدویت به انسان می‌رسد. نخست داوری نظریه‌پرداز جنگ‌تمدن‌ها درباره ماهیت انسان را بررسی می‌کنیم: ۱-۵. هانتینگتون با عنوان «عقلانیت اقتدار» درباره منزلت انسان به قول وی سنتی و مدرن می‌گوید:

بی‌گمان مهم‌ترین تفاوت انسان نوین با انسان سنتی، دیدگاه او نسبت به انسان در رابطه با محیطش است. در جامعه سنتی، انسان محیط طبیعی و اجتماعی‌اش را به عنوان یک واقعیت طبیعی می‌پذیرد. هر چیزی که هست، هم‌چنان که بوده خواهد بود و باید باشد؛ زیرا خدا چنین خواسته است. هر کوششی در جهت دگرگونی سامان ازلی و دگرگونی‌ناپذیر جامعه و جهان، نه کفرآمیز بلکه امکان‌ناپذیر است. دگرگونی در جامعه سنتی، غایب و تصورناپذیر است؛ زیرا که انسان‌ها نمی‌توانند تصور وجود آن را در سر پیورراندند. نوین‌شدگی زمانی آغاز می‌گیرد که انسان‌ها در خودشان احساس توانایی کنند و این اندیشه را در سر پیورراندند که می‌توانند طبیعت و جامعه را درک کنند... و تحت نظارت بگیرند... نوسازی به معنای طرد نفوذ بازدارنده‌های خارجی بر انسان‌ها و آزادسازی پرومته‌وار انسان از قید نظارت خدایان بخت و سرنوشت است.

... به چشم یک انسان سنتی، قانون یک فرموده یا بازدارنده خارجی است که انسان بر آن، چندان نظارتی ندارد. انسان قانون را کشف می‌کند ولی آن را نمی‌سازد... اما آن جامعه سیاسی که می‌خواهد به دگرگونی اجتماعی دست زند، اقتدار سیاسی باید بر هیئت‌های سیاسی استوار باشد و نه بر بازدارنده‌های خارجی.^۱

۱. سامان سیاسی در جوامع دست‌خوش دگرگونی، ص ۱۴۷-۱۴۸.

وی در جای دیگر با اشاره به «برخوردهای دوگانه و منافقانه» غربی‌ها با انسان غربی و

غیرغربی و پارادوکس و دموکراسی می‌گوید:

جوامع غیر غربی در اشاره به شکاف میان عقیده و عمل غربی‌ها ذره‌ای تردید نمی‌کنند. دورویی، معیارهای دوگانه و اما واگر، بهای رفتار متظاهرانه جهان‌گرایان است. دموکراسی مورد حمایت است، البته به شرط آن که باعث نشود بنیادگرایان اسلامی قدرت را به دست گیرند. منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای در مورد ایران و عراق توصیه می‌شود، اما در مورد اسرائیل نه... نه تنها نفوذ غرب کاهش یافته بلکه پارادوکس دموکراسی هم باعث شده است که غرب در پیش‌برد دموکراسی در جهان پس از جنگ سرد ناتوان شود. در دوران جنگ سرد، غرب و خصوصاً ایالات متحده آمریکا، با مشکل دوستان دیکتاتور خود روبه‌رو بودند... رهبران غربی که متوجه شده‌اند فرایند ایجاد دموکراسی در جوامع غیرغربی باعث قدرت گرفتن دولت‌های مخالف غرب می‌شود، تلاش می‌کنند تا هم بر روند این انتخابات اثر بگذارند و هم برای پیش‌برد دموکراسی در این جوامع مثل قبل اشتیاق نشان ندهند.^۱

۲-۵. فرقی که میان انسان مدرن و سنتی نهاده شده، نتیجه این برداشت سطحی است که تحولات کنونی که در گذشته وجود نداشته و ویژه تمدن جدید است، حاصل جهان‌بینی تحول‌خواه انسان مدرن است و ثبات دیروز، نتیجه جهان‌بینی بسته انسان دیروز بوده. ولی این ایده‌ای نادرست است، زیرا:

الف) فرض نامتحول بودن ذات طبیعت، بدون دخالت انسان در آن، افسانه‌ای بیش نیست. مشاهده ما آن را نمی‌پذیرد و این امر گواه تحول‌آفرین و محرکی است خارج از آن که خدای قادر متعال است. تفصیل بحث از حوصله این نوشتار خارج و مربوط به مباحث خداشناسی است.

ب) عقل، اختیار و آزادی اراده - به نحوی که در فلسفه اسلامی به اثبات رسیده - وصف مطلق انسان است و نه انسان مدرن. پس انسان سنتی نیز هم تحول‌خواه است و هم تحول‌آفرین. البته با توجه به رشد علمی و ابزاری محدودتر، دامنه تحولاتی که ایجاد می‌کرده محدودتر از تحولات کنونی بوده است.

۱. برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ص ۲۹۳، ۳۱۳ و ۳۱۴.

ج) گفتمان دینی و قرآنی نیز میان انسان‌ها فرقی نگذاشته است و خلافت الهی و حکمرانی بر زمین را به هر انسانی مربوط دانسته است. بنا به آیات قرآن، همه چیز برای انسان و انسان نیز مسلط بر طبیعت آفریده شده است.^۱

د) نتیجه می‌گیریم که نه تحول‌آفرینی انسان در طبیعت و جامعه محال است - زیرا انسان قادر و مختار است - و نه چنین چیزی کفرآمیز است؛ چون آزادی عمل انسان خواست الهی است و از طرفی میان انسان سنتی و مدرن تفاوتی نیست، چرا که ماهیت انسان از ابتدا تا به حال تغییر نکرده است.

۳-۵. ممکن است کسی اراده و قدرت مطلقه الهی را مانع تحقق آزادی انسان بداند و اعتقاد به آن را ویژه انسان سنتی پندارد و به جدایی سنت و مدرنیته قائل شود. پاسخ این است که قدرت و اراده خدا، جنبه بازدارندگی ندارد و علم و نظارت او هم موجب جبر نمی‌شود. زیرا اراده، قدرت و علم آدمی با توجه به دامنه تأثیر و نفوذشان، آثار خاص خود را دارند و به طور طبیعی از سوی خدا چنین آفریده و مقرر شده‌اند.

۴-۵. آن‌چه هاتینگتون «آزادسازی پرومته‌وار انسان» نام نهاده، همان اومانیسیم است. اومانیسیم یعنی اصالت انسان، اقتدار کامل انسان، جای خدا را گرفتن و وانهادگی انسان به خود. اومانیسیم به لحاظ عقلی ناممکن است؛ زیرا مقدورات، امکانات و توانایی‌های انسان در قیاس با خالقش کاملاً محدود و غیرقابل قیاس است. چون او واجب‌الوجود و انسان ممکن‌الوجود است. پس اومانیسیم ثبوتاً نیز محال است، چه رسد به اثبات و تحقق. حاصل اینکه: مبنای مدرنیسم، سست و لرزان بلکه محال عقلی بوده، بنایی بر آن قابل بنیان نیست.

۵-۵. به نظر می‌رسد انگیزه اصلی مدرنیست‌ها از تغییر ماهیت انسان غربی، تحقیر انسان شرقی به عنوان انسان سنتی است، وگرنه نظریه جنگ تمدن‌ها و تعرض غرب به شرق مفهوم نداشت. با دیوارکشی میان انسان مدرن و سنتی، انسان شرقی و غربی از هم جدا شده، رویارو و دشمن هم می‌شوند تا در مرحله بعد درگیری آنها رخ دهد. ولی چنین رویکردی خلاف عدالت و عقل است، چون ماهیت یکسان انسان‌ها را به اثبات رساندیم.

۱. بقره، ۲۹؛ جاثیه، ۱۲-۱۳؛ ابراهیم، ۳۲-۳۳؛ نحل، ۱۲ و ۱۴؛ لقمان، ۲۰ و ۲۹؛ حج، ۶۵

۵-۶ آن چه هانتینگتون تصریح می‌کند، برخورد‌های نفاق‌آمیز غربی‌ها و پارادوکس دموکراسی آنهاست که البته چنین رفتاری قابل دفاع دمکراتیک نیست. از این که بگذریم با همان معیار دموکراسی، چرا خواست انسان دین‌دار شرقی محترم و منشأ اثر نیست؟ چرا به رغم تصریحی که وی در مورد ایران دارد که: «ایران در چارچوب انقلاب خود، یکی از دمکراتیک‌ترین نظام‌های سیاسی را در جهان اسلام دارد»^۱، بازهم خواست دمکراتیک ایرانی‌ها آن قدر بی‌ارزش است که غربی‌ها در راه شکل‌گیری آن به اعتراف وی توطئه می‌کنند و پس از تحقق نیز آن را به رسمیت نمی‌شناسند!

۵-۷. بنابر آن چه ضمن بند ۵ آوردیم می‌توان نتیجه گرفت: تفاوت گفتمان مهدویت با نظریه جنگ تمدن‌ها در باره تعریف و ماهیت انسان، قابل انکار نیست. بنابر رویکرد تبعیض‌آمیز غرب به انسان، ماهیت وی را وارونه کرده، انسان شرقی را فرو دست و مستحق تنبیه و در مقابل، انسان مدرن غربی را فرادست و مهاجم می‌داند. اما بنابر گفتمان عادلانه اسلام و مهدویت، انسان شرقی و غربی هر دو حقوق شناخته شده‌ای دارند. نه انسان مسلمان شرقی ادعای برتری دارد و نه انسان غربی تحقیر می‌گردد. چون فلسفه شرقی و غربی شدن یا از این نژاد بودن - چنان که گذشت - تعارف است و نه تفاخر. پس دلیلی برای تبعیض میان آنها نیست و نوبت به درگیری نمی‌رسد.

۶. خوی استکباری و منش انسانی

خودپسندی و برتری جویی، حاصل گفتمان تحقیر غیرغربی و سلطه‌ای است که تمدن جدید غرب از زمانی پیشه کرده است که فرانسیس بیکن بر قدرت به عنوان هدف نهایی علم انگشت نهاد. چنین روحیه‌ای است که در سیمای نظریه جنگ تمدن‌ها تجلی یافته است. این بار به سراغ برنارد لوئیس، دیگر نظریه‌پرداز برجسته معاصر امریکایی می‌رویم تا داستان «برخورد فرهنگ‌ها»^۱ی او را بشنویم:

۶-۱. او داستان‌ش را چنین آغاز می‌کند:

تساهل مسیحی، در واقع با تحقق کامل فتح دوباره سرزمین‌ها خاتمه پذیرفت. این تغییر و تحول وقتی خود را به خوبی نشان داد که فتح غرناطه نه از راه جنگ، بلکه از راه مذاکرات انجام گرفت و منجر به کاپیتولاسیون گردید... در سال ۱۴۹۸ با ورود اسقف اعظم نام‌دار شهر تولد و... در خط مشی سیاسی تحولی به وجود آمد و مسلمانان تحت فشار روزافزون، ناگزیر شدند یا به مسیحیت روی آورند یا اسپانیا را ترک کنند... در پی این سرکوب، تعداد کثیری از مسلمانان یا به مسیحیت گرویدند یا اسپانیا را ترک گفتند. در فوریه ۱۵۰۲ بقیه مسلمانان مقیم پادشاهی کاستیل - که تا آن زمان شامل غرناطه هم می‌شد - در برابر همان انتخابی قرار گرفتند که یهودیان ده سال قبل با آن روبه‌رو شده بودند: غسل تعمید، تبعید یا مرگ.^۱

وی در جای دیگر در توجیه استعمار اروپاییان می‌گوید:

در زمینه گسترده‌ای که در تاریخ برای ما فراهم می‌کند بهتر می‌توان سرآغاز توسعه‌طلبی‌های اروپا را که در قرن پانزدهم صورت گرفت درک کرد، طبیعی بود که اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها در پی آزاد کردن میهن خود از سلطه مسلمانان می‌بایست به تعقیب آنان تا آن طرف تنگه جبل الطارق بپردازند.^۲

او در تمجید از اروپاییان آورده است:

اروپا برای اولین بار تصمیم به آزاد کردن برده‌ها گرفت؛ زیرا تکنولوژی - غرب او را از برده‌داری بی‌نیاز کرد... موفقیت اروپایی مربوط به صفات ذاتی و بالقوه تمدن اروپایی است، صفاتی که دیگران دچار کمبود یا فقدان آن‌اند.^۳

ویژگی‌های اساسی غرب از نگاه لوئیس:

«تردید، صفت شایسته‌ای است و در واقع می‌توان گفت یکی از انگیزه‌های اصلی تمدن غرب به شمار می‌آید. تردید باعث سست شدن پایه‌های فرضیات مسلمی است که در تمدن‌های دیگر و حتی در مراحل اولیه تمدن غرب، مانع از ایجاد تحول فکری [شده است]... گناه به معنی مدرن آن، فرساینده و مخرب است و در عین حال می‌توان گفت که این مفهوم بارزی از خودپسندی

۱. برخورد فرهنگ‌ها، ص ۵۳-۵۵.

۲. همان، ص ۶۹.

۳. همان، ص ۸۲ و ۸۴.

نخوت آمیزی است که عمیق‌ترین و شاخص‌ترین نقطه ضعف تمدن غرب محسوب می‌گردد. به عهده گرفتن مسئولیت در قبال تمامی بدی‌های دنیا را می‌توان تعبیر جدیدی از عبارت بار سنگین مرد سفیدپوست دانست... گذشتگان شکوه‌مند ما، با همان تکبر و پوچی مدعی بودند که سرچشمه همه خوبی‌ها هستند.^۱

اکنون که اراده و رضای الهی را از منظر او ملاحظه کنید:

در مقابل اتهامات فراوانی که به ما وارد می‌آورند، چاره‌ای نداریم جز اینکه به خطاهای انسانی متوسل شویم. ما غربی‌ها به راستی به دلیل خودپرستی و سلطه‌گری، تجاوز و چپاول، استیلا و برده‌سازی و قتل و غارت، گناه‌کار بوده‌ایم. با وجود این، برای اینکه از بار گناهان خود بکاهیم، می‌توانیم استدلال کنیم که از زمانی که ما این کارها را مجاز می‌شمردیم، زمان زیادی سپری شده و حتی خیلی پیش از آن بود که ما آنها را برای رضای خداوند انجام می‌دادیم و در آنها مشیت الهی می‌دیدیم.^۲

باز هم درباره الطاف غرب به بشریت:

سابقه غم‌انگیز جنگ‌ها و تعقیب و آزارهای ما غربیان، گواه است که اغلب به شکل فاجعه‌انگیزی در احترام گذاشتن به کسانی که با ما تفاوت داشته‌اند ناموفق بوده‌ایم. ولی این چیزی است که برای دست‌یابی به آن به عنوان یک آرمان مبارزه کرده‌ایم و چندان ناموفق هم نبوده‌ایم... امپریالیسم، تبعیض جنسی و تبعیض نژادی واژه‌های غربی است، نه بدین معنی که غرب این شرارت‌ها را ابداع کرده است که متأسفانه امری است جهانی؛ بلکه به این لحاظ که غرب به ماهیت شیطانی آنها پی برده و آنها را به عنوان گناه محکوم کرده و با تمام قوا تلاش کرده که از شدت آن بکاهد و به قربانیان آن کمک کند.^۳

۱. همان، ۸۵-۸۶

۲. همان، ۸۷-۸۸

۳. همان، ۸۹-۹۰

و سرانجام هشدار لوئیس به غربستیزان:

هنوز در مقابل غرب رقیب جدی قرار نگرفته و عملاً برای آن جایگزینی وجود ندارد. حتی آن‌هایی که هر روز مرگ بر امریکا سر می‌دهند شاید دلشان بخواهد، ولی مسلماً قدرت آن را ندارند که به این خواسته جامه عمل بپوشند. آنها قادر به کشتن نیستند. ولی چنانچه گرایش‌های به‌خصوصی که در اجتماع امریکا قابل تشخیص است به آن حد نهایی برسند، می‌توانند به یک خودکشی دسته‌جمعی، دست یاری بدهند... ممکن است تمدن غرب واقعاً صحنه را خالی کند، ولی اگر چنین شود تمامی مردان و زنان همه قاره‌ها دچار فقر و فلاکت شده، در معرض خطر قرار خواهند گرفت.^۱

۲-۶. کاپیتولاسیون مسیحی اسپانیایی و پرتغالی، چنان‌که لوئیس به آن اعتراف کرده آن را مخالف تساهل مسیحی گرفته، نشانه خوی استکباری و خودپسندی غرب است که نتیجه نگاه تبعیض‌آمیز به انسان‌ها و ترجیح نژاد سفید و شهروند اروپایی بر سایر نژادها و دیگر انسان‌ها است. ولی در مقابل چنین روحیه‌ای، روحیه اسلامی و مهدوی، مخالف تبعیض نژادی و خودبینی است؛ به طوری که خود لوئیس می‌گوید: «یهودیان تا حدی از عدالت اسلامی خشنود بودند که داوطلبانه به امپراطوری عثمانی پناهنده می‌شدند تا از آزار مسیحیان در امان بمانند».^۲ به علاوه در بعد نظری - چنان‌که پیش‌تر گفتیم - قرآن با تفاخر و نژادپرستی مخالف است.

۳-۶. گرچه لوئیس، استعمارگری اروپائیان را از باب محکم‌کاری شمرده، که آنها این کار را کردند تا مطمئن شوند که مسلمانان دیگر به اروپا باز نمی‌گردند؛ ولی چنین توجیهی نارواست، زیرا:

اولاً: ورود اسلام به اروپا و مسلمان شدن اروپایی‌ها با تجاوز و ستم همراه نبوده، آنها آزادانه به اسلام گرویده‌اند، پس اسلام اشغال‌گر محسوب نمی‌شده است.

ثانیاً: اگر به راستی غربی‌ها در صدد محکم‌کاری بودند، می‌بایست از مرزهای خود به خوبی حراست می‌کردند، نه اینکه به اشغال سرزمین‌های دیگران مبادرت کنند.

ثالثاً: اگر حضور اسلام در غرب اشغال به حساب می‌آمده؛ استعمار و اشغال سرزمین‌های دیگران از جمله مسلمانان نیز چنین بوده و به هیچ‌رو قابل دفاع نبوده است.

۱. همان، ص ۸۸-۹۰.

۲. برخورد فرهنگ‌ها، ص ۵۱.

رابعاً: نوع رفتار مسلمانان با رفتار استعمارگران به گواه تاریخ متفاوت بوده است. رفتار مسلمانان انسانی، به دور از خشونت، غیراستثماری و عادلانه بوده؛ اما غربی‌ها درست بر عکس بوده است.

۴-۶. مبادرت غرب به آزادسازی برده‌ها زیر فشار صنعتی شدن - بر فرض صحت آن - طنزی جالب است! زیرا چنین کاری ارزش اخلاقی و انسانی نداشته؛ چون از روی ناچاری بوده است. ولی برده‌گیری انسان‌های آزاد و بی‌گناهی که بدون هر مجوزی - از قبیل اسیر جنگی بودن، زیرا به لحاظ حقوقی اسارت کاملاً با بردگی فرق دارد - صورت گرفته، گناهی نابخشودنی است که غربی‌های به اصطلاح متمدن و طرفدار حقوق بشر و مدعی دموکراسی و برابری انسان‌ها مرتکب شده‌اند! اکنون این سؤال قابل طرح است که چرا ظالمانه برده گرفتید تا به رهاسازی آنها مجبور شوید؟

۵-۶. بنا به تحلیل و اعتراف آقای لوئیس، ریشه جنایات استعمارگران و متمدنان غربی سه چیز است: شک‌گرایی، سهل‌شمردن گناه و سطه‌جویی یا خیال‌مهوری بر جهانیان. ضمن اینکه این رویکرد به نوبه خود آموزنده و جالب است، می‌توان شاهد تشدید این روند منحوس در تمدن غرب بود. در واقع آقای لوئیس و هانتینگتون - که ضمن پارادوکس دموکراسی یاد آور شد - و به طریق اولی سیاستمداران و دولتمردان غربی و امریکایی نمی‌توانند منکر وجود این ویژگیها و اوجگیری آن در سیاستها و برنامه‌های خود شوند، پس به همان ادله‌ای که غرب شکاک، گناهکار و زیاده‌خواه در گذشته محکوم بوده اکنون نیز محکوم است. آیا رفتار غربیها و امریکاییها در افغانستان، عراق، گرانادا، گوانتانامو، ابوغریب و... جز این را می‌گوید؟!

۶-۶ این را نیز باید به لوئیس یادآور شد که گذشت زمان و کهنه شدن گناه از زشتی آن نمی‌کاهد؛ به ویژه که توبه‌ای در کار نباشد، چنان‌که اکنون در رفتار غربی‌ها دیده می‌شود!

۷-۶. جالب این است که وی به منظور تبرئه غرب و کاستن از عذاب وجدان خویش، به حربه کهنه تقدیر و جبر و مشیت و رضای الهی متوسل شده است! صرف نظر از اشکالات عقلی چنین رویکردی، تنها به وی یادآور می‌شویم که چنین موضعی در تناقض آشکار با نگاه اومانستی و تفویض‌گروی تمدن غرب است. بنابر اصالت بخشیدن به انسان، ذره‌ای از مسئولیت گناهان غربی‌ها متوجه خدا نیست.

۶-۸. این امر را فراوان باید به رخ عناصر فرهنگی و تصمیم‌ساز غرب کشید که رفتار گذشته و اکنون آنها، عدول از دموکراسی و حقوق بشر غربی است و باید برای رفع این تناقض در گفتار و رفتار خود، فکری جدی کنند.

۶-۹. اعتراف لوئیس - مانند هانتینگتون - به افول نسبی یا فرسوده شدن جدی غرب جای تأمل بسیار دارد. ولی دقیق‌تر از آن این ادعاست که تمدن غرب عملاً جای‌گزینی نخواهد داشت! در اینکه غرب در سراسیمی سقوط قرار گرفته تردیدی نیست و چه سقوطی بدتر از سقوط و انحطاط اخلاقی. البته نه دیدگاه پایان تاریخ فوکویاما درست است که: غرب با این همه فضاحت اخلاقی و تمدنی، برنده نهایی باشد، و نه پایان تاریخی به شکلی است که لوئیس گفته که: غرب همه را با خود به کام نیستی خواهد کشید. پس آینده چگونه خواهد بود؟ آینده چنان است که قرآن می‌گوید:

۶-۱۰. گفتمان قرآنی و مهدوی این است که سرانجام بندگان شایسته خدا به قدرت رسیده، بساط بیدادگری برچیده خواهد شد. طبق این منطق، آینده روشن و امیدبخش است؛ زیرا اراده همراه با عدل الهی، هیچ‌گاه به ستم، گناه و جباریت رضایت نمی‌دهد؛ به ویژه برای پایان تاریخ نیز صفحه سیاه ستم‌گری را نمی‌پسندد. آری چنان که اسلام با حکومت دادگستر و نمونه نبوی ﷺ آغاز شده است و پس از فترتی با حکومت عدالت محور، اما کوتاه علوی علیه السلام تداوم یافته؛ با حکومت سرتاپا عدالت مهدی علیه السلام نیز تداوم خواهد یافت.

۷. جهان دو قطبی

بد نیست بدانیم که از نگاه قرآن جهان دو قطبی است؛ قطب حق و باطل. البته در آن چه مربوط به عالم انسانی است، به دلیل ویژگی اراده و اختیار، انسان‌ها دو گروه‌اند: گروه حق و گروه باطل. گروهی پرستش‌گر خدا و گروه دیگر غیر خدا؛ گروهی بینا و گروه دیگر نابینا؛ عده‌ای سودمند برای جامعه و عده‌ای ستم پیشه، بی‌خاصیت و آسیب‌رسان و... در بینش قرآنی این گروه‌ها که به اختصار حق و باطل نامیده می‌شوند مساوی نیستند. حق با ارزش، سودمند، ماندگار و پسندیده است ولی باطل بی‌ارزش، زیان‌بار، زایل شونده و ناپسند است.^۱ این

۱. از جمله: رعد، ۱۷-۱۶؛ سبأ، ۴۹-۴۶ است.

گفتمان دو قطبی قرآن، کاملاً معقول و منطقی است و به هیچ‌رو تحت تأثیر غیر خود نیست. ولی دیدگاه جنگ تمدن‌ها از این منطق خرده گرفته است:

۱-۷. هانتینگتون در باره نگاه دو قطبی اسلام می‌گوید:

«مسلمانان هم به طور سنتی، جهان را به دارالاسلام و دارالحرب یا منزل‌گاه صلح و جنگ تقسیم کرده‌اند»^۱.

برنارد لوئیس نیز همین دیدگاه را دارد:

از دیدگاه مسلمانان دنیا به دو قسمت تقسیم می‌شد: یکی دارالاسلام که در آن از نظر شرعی و حقوقی، قوانین اسلامی حکومت می‌کرد و دیگری دارالحرب که عاری از قوانین اسلامی بود. بین این دو، به طور دائم وضعیت جنگی حکم‌فرما بود که گاه آتش‌بس‌های کوتاه باعث وقفه آن می‌شد. این ستیز تا زمانی که کلام خداوند به گوش تمامی مخلوقات برسد ادامه داشت.^۲

خانم هانتز در دفاع از نظریه جنگ تمدن‌ها و خرده‌گیری از گفتمان اسلامی مهدویت و جهان‌بینی اسلامی می‌گوید:

جهان‌بینی اسلام و نظر آن نسبت به ماهیت مناسبات بین دولت‌ها، دوگانه و به گفته اندیشه‌وران غربی توسعه طلب است. بعد توسعه‌طلبی، از نگرش اسلام به جهان که آن را به دارالاسلام - قلمرو صلح و روشن‌گری - و دارالحرب تقسیم می‌کند، مایه می‌گیرد. دارالحرب اغلب به قلمرو جنگ ترجمه می‌شود؛ اما دقیق‌تر به مفهوم قلمرو بی‌اعتقادی و فساد است... در نتیجه، مسلمانان برداشتی دقیق و پیشرفته از سیاست خارجی و رای اداره مناسبات و درگیری بین دارالاسلام و دارالحرب نداشته‌اند... مسلمانان باید به جهاد ادامه دهند تا آنکه دارالحرب به دارالاسلام تبدیل شود.^۳

وی در جای دیگر می‌گوید:

جهان پیچیده‌تر: از نظر تاریخی، نگرش اسلام نسبت به جهان و مفهوم مناسبات بین‌المللی آن گونه که در نظریه تقسیم جهان به دارالاسلام و دارالحرب دیده می‌شود، ساده‌انگارانه و دو قطبی نبوده است. این تقسیم خیلی

۱. برخورد تمدن‌ها، ص ۴۵.

۲. برخورد فرهنگ‌ها، ص ۱۴.

۳. آینده اسلام و غرب، ص ۹۵-۹۶.

دیر در دوره عباسی شکل گرفت و همانند بسیاری از عقاید دیگر، احتمالاً سنت‌های ساسانیان الهام بخش آن بود. ساسانیان جهان را به دو بخش تقسیم می‌کردند: ایران‌شهر (وطن آریایی‌ها) و غیر ایران. ایران سرزمین به دین، یعنی دین زرتشتی بود که بر اساس نظریه دوگانه خوب و بد، نور و تاریکی و نبرد ابدی بین آنها برقرار بود. مسلمانان این نظریه را گفتند و اسلام و غیراسلام - دارالاسلام و دارالحرب - را جایگزین ایران و غیرایران ساختند.^۱

او جهان‌بینی دو قطبی را به امام خمینی علیه السلام نیز نسبت داده که ایشان جهان را بین توان‌گران و ناتوانان یا مستکبران و مستضعفان، شرق و غرب، رهروان صراط مستقیم و پیروان شیطان تقسیم کرده است. هم‌چنین مدعی شده که ایشان با تأثیر از نظریه سنتی اسلام، جهان را به دارالاسلام و دارالحرب تقسیم کرده است. گرچه وی می‌گوید این تقسیم و این نظر، نظریه کلیت جهان‌بینی اسلام نیست. اما در عین حال به نظر وی حضرت امام علیه السلام در نظریه جهان دو قطبی، متأثر از نگرش حاکم بر ایران قبل از اسلام و نظام دو قطبی پس از جنگ دوم جهانی بوده است.^۲

هائتر اساساً اسلام را نیز در قطبی‌نگری، متأثر از دین زرتشت دانسته است.^۳ وی مدعی است که حادثه کربلا بر شیعیان تأثیری دوگانه داشته: یکی پایان یافتن پیکار برای بازگرداندن حق آل علی علیهم السلام به آنان و لزوم انتظار برای بازگشت امام زمان علیه السلام، (امامی که زنده نیست و بیش از هزار سال است که انتظارش را می‌کشند)؛ و دیگر اینکه اگر نیاز باشد باید علیه دروغ و بی‌عدالتی حتی در برابر موانع سهمگین قیام کنند.^۴

۲-۷. علاوه بر توضیحات گذشته در باره گفتمان قرآنی حق و باطل، این امر بسیار مهم را هم باید روشن کنیم که گفتمان «حصرگرایی» اسلامی در برابر گفتمان تقریباً رایج و البته نادرست غربی «پلورالیسم دینی» قرار دارد. اسلام به هیچ‌رو پلورالیسم دینی را بر نمی‌تابد. زیرا این دریافت عقلی را تصدیق می‌کند که تناقض محال است؛ در نتیجه به طور هم‌زمان طرفین نقیض، مانند توحید اسلامی و تثلیث مسیحی نمی‌توانند صادق باشند و اگر اثبات شود که طبق

۱. همان، ص ۱۰۷.

۲. ر.ک: همان، ص ۲۰۸-۲۱۰.

۳. ر.ک: همان، ص ۷ و ۱۸۸.

۴. ر.ک: همان، ص ۸۷ و ۹۹.

براهین خاص، توحید بر حق است، دیگر نقیض آن یعنی تثلیث (یا ثنویت زرتشتی)، نمی‌تواند بر حق باشد و به ناچار باطل است. پس حصرگرایی اسلامی هم سو یا نگرش دو قطبی حق و باطل امری کاملاً طبیعی خواهد بود؛ ادیان دیگر نیز به سهم خود از همین حصرگرایی برخوردارند و تنها خود را بر حق و دیگران را باطل می‌دانند. هانتینگتون^۱ لوئیس^۲، و هانتز^۳ به این موضوع تصریح کرده‌اند.

بنابراین مجالسی برای خرده‌گیری بر اسلام به طور خاص وجود ندارد. حصرگرایی اسلامی مطابق برهان و عقل است، چون توحید اسلامی طبق برهان است و خاتمیت پیامبر اسلام ﷺ نیز به دلیل غنای کامل اسلام و فروتر بودن ادیان دیگر در مقایسه با اسلام، محرز است. چنان‌که مهدویت نیز تشیع و اسلام را برتر از ادیان دیگر می‌نشانند؛ از این‌رو که مهدویت تنها رویکردی است که هم‌چنان رابطه خدا، خلق، زمین و آسمان را لحظه به لحظه برقرار می‌بیند؛ چون حجت خدا روی زمین و در میان مردم به مثابه رابط وجود دارد، البته ناشناس و غایب. ولی متقابلاً ادیان دیگر چنین امتیازاتی نداشته، در نتیجه نمی‌توانند به طور کامل و مطلوب نجات‌بخش و هادی مردم باشند، چه رسد به اینکه تنها راه نجات باشند.

۳-۷. با روشن شدن موضوع حصرگرایی بر حق اسلام، حال می‌توان به معنای تقسیم دوگانه دارالاسلام و دارالحرب هم پی‌برد. درباره این تعبیر- که البته عین آنها در قرآن نیست - لیکن مفهوم آنها هست و در اصل قرآن الهام‌بخش به کار بردن این دو اصطلاح شده، بدین ترتیب که راهکار هجرت از محیط نامساعد فرهنگی شرک و کفر را به ناتوانان فکری توصیه کرده است.^۴ و این امر سبب شده که در حدیث نیز از همین اصطلاح بلد یا بلاد شرک یا دارالحرب استفاده شود.^۵

۱. برخورد تمدن‌ها، ص ۳۳۶.

۲. برخورد فرهنگ‌ها، ص ۱۵.

۳. آینده اسلام و غرب، ص ۷.

۴. نساء، ۷۵، ۹۷-۱۰۰؛ نحل، ۴۱، ۱۱۰.

۵. از جمله پیامبر اسلام ﷺ در حدیثی تعبیر دارالحرب را به کار برده است. وسایل الشیعه، ج ۱۱، ص ۷۶. امام صادق علیه السلام هم در حدیثی از تعبیر دارالشرک و بلاد شرک استفاده کرده است. همان، ص ۷۶ و ۷۷؛ در پاره‌ای از روایات هم راویان اصطلاح دارالاسلام را به کار برده‌اند و معصومان آنها را تخطئه نکرده‌اند؛ همان، ص ۷۸.

اما باید توجه داشت که این تقسیم بر خلاف توهم صاحبان نقل‌های ذکر شده، تقسیمی سیاسی و کینه‌توزانه نیست و نمی‌خواهد جهانی دوقطبی - آن‌گونه که غربی‌ها تصور می‌کنند - ایجاد کند. جهان دو قطبی غربی سرشار از دیگری و ستم است، ولی تقسیم اسلام صرفاً اعتباری و فرهنگی است. از نگاه اسلام دارالحرب به معنای منطقه نبرد نیست، بلکه مراد جایی است که یک مسلمان یا یک انسان، امنیت روحی لازم و آزادی فکری کافی نداشته - چنان که قرآن ترسیم کرده -^۱ خفقان حاکم است و متقابلاً دارالاسلام جایی است که چنان وضعی حاکم نیست. شاهد این مدعا هم این است که مسلمانان حتی در زمان قدرت‌مندی نیز برای غیرمسلمانان محیط بسته فکری ایجاد نمی‌کرده‌اند.

برنارد لوئیس در این باره می‌گوید:

با این همه، جامعه اسلامی در مقابل ادیان دیگر انعطاف‌پذیر بود. آنان با رضای خاطر در کنار مردمانی که پیرو مذاهب دیگر بودند، هم‌زیستی مسالمت‌آمیز داشتند و حاضر بودند در ازای رعایت پاره‌ای محدودیت‌ها و کم‌وکاستی‌ها به آنها اجازه دهند در اجرای موازین دینی و اداره امور زندگی خود کاملاً آزادانه عمل کنند. در حالی که در مسیحیت چنین تسامحی به چشم نمی‌خورد، مگر تا زمانی که جنگ‌های صلیبی سرانجام مسیحیان را متقاعد کرد که وقت آن رسیده که زندگی کنند و بگذارند دیگران هم به زندگی خود ادامه دهند.^۲

در میان سخنان خانم هانتز نیز این جمله را دیدیم که دارالاسلام قلمرو صلح و روشن‌فکری و دارالحرب به طور دقیق‌تر، قلمرو فساد و بی‌اعتقادی است. پس نظریه‌سازان بحث ما نیز چندان به اشکال تراشی خود اعتقاد ندارند.

۴-۷. خانم هانتز دچار تناقض‌گویی‌های متعددی در بحث جهان دو قطبی اسلامی شده است. از یک‌سو گفتمان دو قطبی اسلامی را دلیل توسعه طلبی مسلمانان گرفت، ولی از سوی دیگر جهاد را منوط به حضور امام علیه السلام دانسته هرگونه توسعه مرزها را بدون حضور امام معصوم،

۱. نساء، ۷۵.

۲. برخورد فرهنگ‌ها، ص ۱۷.

عقل به خواسته‌های معنوی و روحی راهنمایی می‌کند. در نتیجه، انسان جسمانی - روحانی است و به گفته خود هانتر، انسان‌شناسی اسلامی بدین شکل است که نیازهای جسمی و روحی را با هم در نظر گرفته، میان مادیت و معنویت تعادل برقرار کرده است.^۱

حال می‌توان گفت که چالش درونی عقل و غریزه، به چالش بیرونی و اجتماعی انسان‌های دنیاپرست و استثمارگر و انسان‌های خداپرست و عدالت‌خواه تبدیل می‌شود و این کاملاً طبیعی است که جهانی دوقطبی به وجود آید.

۷-۷. تعبیر بازگشت امام‌عصر علیه السلام در صورتی درست است که حیات و غیبت ایشان - آن‌گونه که گواهی تاریخ و روایات بی‌شمار است - پذیرفته شود. ولی هانتر دچار تناقض‌گویی شده، بازگشت بدون حیات و غیبت را با هم مطرح ساخته است! به هر رو اعتقاد شیعه بنا بر ادله تاریخی، اعتقادی و حدیثی بسیار تولد امام زمان علیه السلام در خانه امام حسن عسکری علیه السلام از همسر ایشان جناب نرجس علیها السلام در نیمه شعبان ۲۵۵ هجری است و در نتیجه، حیات و غیبت ایشان تا به حال طبق مصالح خاصی است که بنا بر آنها، خدا امامت در غیبت ایشان را اراده کرده است و اگر چنین باشد که هست، آن‌گاه بازگشت ایشان معنی می‌یابد و با تولد در پایان تاریخ - چنان که اهل سنت گویند - بازگشت معنی ندارد، چون رفتنی نبوده تا بازگشتی باشد.

۷-۸. بهترین گواه تفاوت قطبی‌نگری اسلامی و مهدوی با جهان دو قطبی زرتشتی یا غربی، این است که طبق فرموده قرآن: «او خدایی است که رسولش را برای هدایت و با دین حق فرستاده تا آن دین را بر تمام ادیان [و مکاتب] چیره گرداند، گرچه این امر مشرکان را ناپسند آید».^۲ یعنی رسالت اسلام، جهانی و گفتمان مهدویت نیز استقرار عدالت در سطح جهان است و چنین بینشی با قطب بندی و خط‌کشی تبعیض‌آمیز میان انسان‌ها هیچ سازگاری ندارد.

۸. گفتمان ناسیونالیستی و جهانی

گرچه هانتینگتون ضمن تشریح نظریه برخورد تمدن‌ها گفته است که عصر حاکمیت ناسیونالیسم سپری شده و جهان دو قطبی جای خود را به جهان چند قطبی داده است، ولی وی ناخودآگاه با کمک ایده ناسیونالیسم، از تحریک احساسات غربی‌ها بهره‌برداری بسیار کرده

۱. همان، ص ۵۸.

۲. توبه، ۳۳.

و بر طبل جنگ تمدن‌ها می‌کوبد و چنان‌که در فراز بعدی خواهیم دید، به شدت غرب را از خطر در حال تکوین اسلام ترسانده است.

اما در مقابل، اسلامی که وی آن را جنگ‌طلب و خطرناک معرفی کرده، در قالب ایده مهدویت برای آینده تاریخ خیر، برکت، نور، هدایت، صلح و هم‌زیستی را نوید داده، بر بطلان تبعیض در هر چهره‌ای تأکید دارد و این تفاوت عمده‌ای میان دو نظریه مهدویت و جنگ تمدن‌هاست.

۹. تقابل اسلام و غرب

به عقیده مدافعان ایده جنگ تمدن‌ها، تنها خطر تهدید کننده غرب اسلام است. نخست سخنان آنها را بشنویم:

۹-۱. هانتینگتون مسلمانان را این چنین مهاجم می‌نامد:

دلیل حمله مسلمانان به غرب این است که معتقدند غربی‌ها اصولاً به هیچ دینی ایمان ندارند... در جریان جنگ سرد، غرب نیروی مقابل خود را کمونیسم بی‌خدا لقب می‌داد؛ در جهان پس از جنگ سرد که ویژگی برخورد تمدن‌هاست، مسلمانان نیروی مقابل خود را غرب بی‌خدا می‌دانند.^۱

وی در ادامه گفته است که طبق نظر سنجی‌هایی که در آمریکا در سال ۱۹۹۴ به عمل آمده، بیشتر مردم و دولت‌مردان، گسترش تسلیحات اتمی و تروریسم بین‌المللی را دو تهدید اصلی و جدی برای آمریکا دانستند؛ دو موضوعی که عموماً با اسلام همراه است.^۲

او افزوده که:

با توجه به برداشت‌هایی که مسلمانان و غربی‌ها از یکدیگر دارند و نیز با توجه به رشد بنیادگرایی اسلامی، جای تعجب نیست که پس از انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹، یک حالت شبه جنگ بین تمدنی میان اسلام و غرب به وجود

۱. برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ص ۲۴۰-۲۴۱.

۲. همان، ص ۳۴۳.

آمد... طرفین درگیری، رابطه موجود میان خود را به عنوان یک جنگ به رسمیت شناخته‌اند. پیش‌تر آیت الله خمینی به درستی اعلام کرد که ایران به طور مؤثری با امریکا در حال جنگ است و قذافی بارها علیه غرب اعلام جهاد کرده است. رهبران مسلمان گروه‌ها و کشورهای تندروی دیگر، با لحن مشابهی درباره غرب سخن گفته‌اند. در طرف دیگر ماجرا یعنی غرب، ایالات متحده هفت کشور را به عنوان کشورهای تروریست شناسایی کرده که از آن میان، پنج کشور مسلمان هستند: ایران، عراق، سوریه، لیبی و سودان.^۱

او در پایان گفته است:

مشکل اصلی غرب، بنیادگرایی اسلامی نیست، بلکه خود اسلام است؛ تمدنی متفاوت که وابستگان به آن، به برتری فرهنگی خود اطمینان دارند و دل مشغول ناتوانی‌های خود هستند. مشکل اسلام هم سازمان سیا یا وزارت دفاع امریکا نیست، بلکه خود غرب است؛ تمدنی متفاوت که ملت‌های وابسته به آن در مورد جهانی بودن فرهنگ خود به یقین رسیده‌اند و معتقدند که قدرت برتر آنها، هر چند در حال افول است، این تعهد را برای ایشان ایجاد کرده که فرهنگ غربی را در سراسر جهان بپراکنند.^۲

برنارد لوئیس، نظریه پرداز دیگر جنگ تمدن‌ها می‌گوید:

از اولین تهاجم سپاهیان اسلام به سرزمین‌های مسیحی‌نشین شرق مدیترانه در اوایل قرن هفدهم [البته باید قرن هفتم باشد] تا دومین و آخرین عقب‌نشینی قوای ترک از پشت دیوارهای شهر وین در سال ۱۶۸۳، حدود هزار سال مسیحیان در هراس دائمی از خطر قریب‌الوقوع اسلام می‌زیستند... خطری که از جانب اسلام طی هزار سال اروپا را تهدید می‌کرد دوگانه بود: خطر نظامی از یک سو و خطر مذهبی از سوی دیگر؛ یعنی خطر فتح سرزمین‌ها و خطر گرویدن به اسلام.^۳

۱. همان، ص ۲۴۴-۲۴۵.

۲. همان، ص ۲۴۷.

۳. برخورد فرهنگ‌ها، ص ۱۰-۱۲.

با دموکراسی غرب تضادی ندارد و از باب آزادی انسان در انتخاب دین پذیرفته شده است. دومی هم لازمه قطعی دموکراسی است و عیبی ندارد. پس از رهگذر انقلاب اسلامی، یک طرف قضیه به دلیل اسلام‌خواهی و استقلال‌طلبی محکوم نیست. اما طرف دیگر به دلیل مخالفت با حق آزادی انتخاب دین و تعهد به آن و نقض استقلال طرف مقابل، محکوم است. در نتیجه با وقوع انقلاب اسلامی، ایرانی‌ها داخل جنگ با غربی‌ها نشده‌اند، بلکه چهره افشا شده و غرب و منافعش به خطر افتاده است. البته تا زمانی که غرب راضی نشود حق طرف مقابل را به رسمیت شناسد، دست کم بی‌اعتمادی حاکم خواهد بود. و در صورت تشدید بدبینی، خصومت هم بروز کرده، حتی ممکن است جنگی نیز رخ دهد؛ ولی بی‌شک مسئول آن غرب ستم‌پیشه است. این نکته نیز گفتنی است انقلاب اسلامی ایران، معطوف به انقلاب صدر اسلام و مقدمه انقلاب جهانی امام مهدی علیه السلام است؛ پس از منطلق آن نیز پیروی می‌کند و با خشونت و ستم ربطی ندارد.

۵-۹. اینکه گفته شد تضاد اصلی غرب با اسلام است، به گونه‌ای نقض نظریه جنگ تمدن‌هاست. زیرا اسلام به مثابه یک دین، جنبه عینی و فیزیکی ندارد تا هدف غرب باشد. پس اصولاً درگیری غرب با اسلام چه معنایی دارد؟ لابد نکته این‌جاست که غرب از نیروی درونی و منطبق قوی آن که می‌تواند توده‌ها را علیه غرب بسیج کند در هراس است و به جای اینکه با تمدن اسلامی یا پیروان اسلام دشمنی ورزد، با خود اسلام دشمنی می‌کند. بنابراین جنگ تمدن‌ها در کار نیست، بلکه جنگ اسلام و غرب مطرح است و این همان نبرد فکری اسلام با ادیان و مکاتب باطل دیگر است که در چارچوب نبرد حق و باطل از آن یاد شد.

۶-۹. این مدعای هانتینگتون پذیرفته نیست که فرهنگ غرب جهانی است، پس باید جهانی‌سازی با گسترش آن در سطح جهان صورت گیرد. زیرا چنین رویکردی ناقض جهان چند قطبی مورد نظر اوست. به علاوه، اوضاع جهان پس از فروپاشی کمونیسم یا بروز جهان چند قطبی، تک‌صدایی را بر نمی‌تابد و نمی‌تواند جهانی‌سازی به شکل تحمیل فرهنگ غرب بر دیگران حاصل شود. از سوی دیگر، ارزش‌های بیمار و ناقص غرب که به اعتراف هانتینگتون موجب افول و انحطاط غرب شده، قابلیت و استعداد جهان‌شمولی ندارد. اما در

عوض، ارزش‌های انسانی اسلام که رسالت امام عصر علیه السلام احیا و اجرای آنهاست، از این رو که مطابق عقل و فطرت آدمی است، توان جهانی شدن را دارند.

۷-۹. دیدگاه لوئیس در باره خطر هزار ساله اسلام برای غرب - صرف نظر از خلاف واقع بودن چنین امری که در جای دیگر باید بررسی شود - با سخن دیگر وی که پیش‌تر نقل شد - به این شکل که تسامح اسلامی به نحو کامل در همان دوره هزار ساله وجود داشته - ناسازگار است. پس یکی از این دو صحت ندارد: خطر دائمی هزارساله یا تسامح سطح بالا.

۸-۹. سخن آخر اینکه بر خلاف نظر لوئیس، گرویدن غربی‌ها به اسلام خطر نیست. زیرا گفتیم که آزادی انتخاب دین، یکی از حقوق بشر و مطابق با دموکراسی است و در اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز این حق به رسمیت شناخته شده است. و با رعایت این حق است که گروندگان به اسلام از منزلت شایسته انسانی برخوردار شده به تعالی می‌رسند و در این صورت است که نوبت به مطرح کردن خطر دیگر یعنی خطر نظامی اسلام نمی‌رسد. زیرا با گرایش آزادانه به اسلام، طبعاً چنین خطری مطرح نیست و با وصف مسلمان شدن غربیان، حتماً کمال آزادی برقرار خواهد بود، وگرنه مسلمان شدنی در کار نمی‌بود.

۱۰. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

این نوشتار با مقدمه‌های درباره اهمیت نظریه جنگ تمدن‌ها و نقد آن آغاز شد. سپس در بخش اول، این نظریه تشریح شد و اجزا آن از قبیل نیاز به دشمن برای حفظ هویت و قومیت؛ چندقطبی شدن سیاست جهانی پس از جنگ سرد؛ افول نسبی غرب و رشد قدرت اقتصادی مسلمانان و تمدن‌های آسیایی و... بررسی شد.

بخش دوم، مقایسه گفتمان مهدویت با نظریه جنگ تمدن‌ها بود که در آن، نه مورد از تفاوت‌های اساسی میان این دو مطرح شد. اولین تفاوت این بود که دین در حال حاضر در حال بالندگی و تمدن غرب در حال افول است؛ زیرا ایدئولوژی‌های غربی فراموش شده و می‌شوند. در ادامه، موضوع تجدید حیات دین مطرح شد که هانتینگتون ضمن آن، حتی اسلامی شدن مدرنیته را نیز بر زبان آورد. فرق سوم هم بررسی مقایسه‌ای اصلاح دینی غرب با اصول‌گرایی

اسلامی و مهدویت بود که آشکار شد این دو با یکدیگر کاملاً تفاوت دارند و یکی گریز از دین و دیگری گرایش به آن است.

چهارمین تفاوت نظریه جنگ تمدن‌ها با گفتمان مهدویت هم، در نوع نگاه آنها به اسلام بود. اولی کوشیده با تاریخی کردن دین، آن را مهار کند؛ ولی دومی با نظر به ذات اسلام، اسلام ناب را مد نظر قرار می‌دهد تا از اصالت و توانایی آن چیزی کاسته نشود.

پنجمین تفاوت اساسی و بسیار مهم، در نوع نگاه مدرنیته و غرب به ماهیت انسان بود که او را مجرد از فطرت و استعدادهای انسانی منظور می‌کرد. ولی متقابلاً در نگاه اسلام و مهدویت، میان انسان سنتی و مدرن تفاوتی نبوده، هر نگاه تبعیض‌آمیزی به انسان ممنوع است.

در ششمین مورد، فروتنی اولی و خودبزرگ‌بینی دومی جلب توجه کرد.

هفتمین فرق میان آن دو، قطبی‌نگری اسلامی و مهدوی در قالب روی‌آوری به گفتمان تقابل حق و باطل از یک سو و جهان چندقطبی و پر از درگیری غرب از سوی دیگر بود.

بازگشت به ناسیونالیسم و نژادپرستی پس از نفی آن، گام دیگری است که ضمن نظریه برخورد تمدن‌ها برداشته شده؛ در حالی که گفتمان مهدویت، به جهان‌نگری اسلام و نفی تبعیض‌ها به طور جدی وفادار است و این هشتمین تفاوت این دو نظریه بود.

سرانجام، موضوع تقابل اسلام و غرب و خطرناک جلوه دادن اسلام برای غربی‌ها، از سوی نظریه‌پردازان جنگ تمدن‌ها به عنوان تفاوت دیگر مطرح شد و معلوم گردید که در این باره هم مانند موارد دیگر، خلاف واقع گزارش کرده‌اند.

امید است خواننده گرامی با مطالعه این نوشتار، موفق به انتخاب درست و بی‌طرفانه شود و با مطالعه اجمالی نظریه جنگ تمدن‌ها و مهدویت اسلامی، به حقیقت برسد.

صالح و طالح متاع خویش نمودند تا چه قبول افتد و چه در نظر آید

۱. قرآن مجید.
۲. نهج البلاغه.
۳. امیری، مجتبی، نظریه برخورد تمدن‌ها، انتشارات وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران، تهران، ۱۳۷۵.
۴. سروش، عبدالکریم، قریه‌تراز ایدئولوژی، صراط، تهران، ۱۳۷۲.
۵. عاملی، حر، وسائل الشیعه، مکتبه الاسلامیه، تهران، ۱۳۸۷ ق.
۶. لوئیس، برنارد، برخورد فرهنگ‌ها، ترجمه بهمن دخت اویسی، فرزانه و مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، تهران، ۱۳۸۰.
۷. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، موسسه الوفا، بیروت، ۱۴۰۳ ق.
۸. هانتز، شیرین، آینده اسلام و غرب، ترجمه همایون مجد، فرزانه و مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، تهران، ۱۳۸۰.
۹. هانتینگتون، ساموئل، برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی، ترجمه محمدعلی حمید رفیعی، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، تهران، ۱۳۷۸.
۱۰. هانتینگتون، ساموئل، سامان سیاسی در جوامع دست‌خوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، نشر علم، [بی‌جا]، ۱۳۷۵.

